



غیبت

و

هدایت بشر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خیر کس از کس نیست

مؤمنین

برگرفته از کتاب های استاد گرام  
فاطمه میرزایی (لطفی آذر)



●  
مراکز فروش:

تهران، مؤسسه فرهنگی سائحات، تلفن: ۴۴۳۰۷۴۲۱  
قم: انتشارات ارمغان طوبی، تلفن: ۰۲۵۱-۷۷۳۳۷۷۹  
شیراز: انتشارات شاهچراغ، تلفن: ۰۷۱۱-۲۲۲۱۹۱۶

---

تعمیرات

و خدمات تعمیرات

---

سرشناسه:	میرزایی (لطفی آذر)، فاطمه.
عنوان و پدیدآور:	غیبت و هدایت بشر / فاطمه میرزایی
مشخصات نشر:	قم: فکر آوران: ۱۳۸۸. با همکاری انتشارات ارمغان طوبی
مشخصات ظاهری:	۱۰۸ ص: رقعی.
شابک:	۱۶۰۰۰ ریال: ۷-۷۰-۷۳۹۶-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی:	فیبا
موضوع:	مهدویت، هدایت بشر.
رده بندی دیویی:	۲/۶۲ ۳۶

## غیبت و هدایت بشر

برگرفته از سخنان استاد فاطمه میرزایی (لطفی آذر)

گردآوری و تدوین: مؤسسه فرهنگی سائحات

چاپخانه: پرستش

۱۰۸ صفحه، رقعی

چاپ اول، ۱۳۸۸

ناشر: انتشارات فکر آوران

با همکاری انتشارات ارمغان طوبی

شمارگان: ۳۰۰۰ جلد

ISBN: 978-964-7396-70-7

شابک: ۷-۷۰-۷۳۹۶-۹۶۴-۹۷۸

کلیه حقوق محفوظ است.

ربنا لا ترغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك

رحمة انك انت الوهاب

## سر آغاز

در غیبت نور، هدایت، همه‌ی مصلحت آفرینش است؛ هدایتی پیش ساخته و تعیین شده در دست بیضایی ولایتی مطلق، که در است باورش کردیم تا در هبوط بپذیریم. این پذیرش، ظهور نامطمئن نمی‌طلبد. شکوفایی استعداد های انسانی، در گرو آینه‌های صاف و زلالی است که در معرض تابش خورشید هدایت‌اند و در شعاع متصل بی‌واسطه‌ی نور جمال، فانی شده، خود، نور گشته‌اند و خویش را مهربانانه و بی‌دریغ بر وجود سالک می‌پاشند. چه نورافشانی شاعرانه‌ای! چه نمایش بی‌نظیری!

آیا فطرت محجوب، راهی جز این برای تجربه‌ای مؤثر در مرگ ابیض و روشنایی دشت آفرینشش می‌یابد؟ آیا حلاوت یکباره و رویایی تولدی دیگر، در سر برآوردن فطرت مخمور از میان پشته‌پشته غفلت، ارزش جهاد را نخواهد داشت؟

چگونه می‌توان یقین کرد که عهد معهود را در اختیاری فرازمانی و فرامکانی می‌بایست به فرج رساند، آن هم در دعا و استدعایی بشری و ایجاب و ایجاد الهی؟ آری و بسیار آری، که امکان از وجوب جدا نیست؛ همان گونه

که انفکاک خالق از مخلوق میسر نخواهد بود.

تنها گام‌های استواری که می‌تواند مسیر دشوار صراط را در غیبت درنوردد، گام‌های محکم اختیار است؛ با تلمذ در خدمت عالمی ربّانی که خالی از بازی‌های صوفیانه‌ی انزواطلبی و قواعد فرمایشی اعتباری بی‌نتیجه در حدود و منیت‌ها، عاشق عشق بوده، درس شیعی از مکتب علی علیه السلام آموخته باشد و اوامرش به علم‌آموزان معرفت، منطبق بر کلام علوی باشد و بس؛ بی‌حرفی پیش و حرفی پس.

و امروز آنچه مردمان را در غربال فاصله‌ها می‌ریزد، ندیدن "هو المختار" در اختیار، و گرایش باطل است که از تاری دید و بصیرتی ناقص نشئت می‌گیرد. این بصیرت، به کمال خود خواهد رسید؛ اما با هدایت، هدایت و هدایت.

"یا کاشف الكرب، ای آرام جان‌های منتظر در غم نشسته؛

"یا مقدم المأمول، ای همه‌ی آرزوهای پنهان و آشکار در مقابله ذلیل؛

ای همه‌ی انتظار و همه‌ی اختیار؛

مهدی هدایت، صاحب زمین و زمان و شفاعت؛ بیا.



## فهرست

۱۱	..... مقدمه
۱۵	..... هدایت‌های فطری
۲۰	..... در مآیی و با مآیی
۲۵	..... موطن اصلی انسان
۲۷	..... آدم <small>عَلَيْهِ</small> ، درخت منهیة و هبوط
۳۲	..... هادیان مسیر هدایت
۳۵	..... آیا عقل بشری برای هدایت کافی نیست؟
۴۰	..... ملائکه و هدایت
۴۵	..... نقش امام در هدایت انسان
۴۷	..... رهبری انسان‌ها به سوی کمال
۴۸	..... امام، راه توحید و معرفت خدا
۵۱	..... امام، خزانه‌دار اسماء الهی
۵۲	..... امام، الگوی بشریت
۵۵	..... امام، گنجینه‌ی علم الهی

- ۵۵ ..... امام، پیوند ظاهر و باطن
- ۵۷ ..... امام، عامل استواری دین
- ۵۸ ..... امام، سوق‌دهنده به سوی بهشت
- ۶۰ ..... اختیار انسان در پذیرش هدایت
- ۶۵ ..... علم خداوند و اختیار انسان
- ۶۷ ..... تأثیر رهبر در هدایت جامعه
- ۷۱ ..... مسئولیت ما در اجرای دین الهی
- ۷۳ ..... سوز ائمه علیهم‌السلام در هدایت بشر
- ۸۰ ..... راه برخورداری از هدایت باطنی امام
- ۸۴ ..... معرفت
- ۸۶ ..... محبت
- ۸۸ ..... تبعیت
- ۹۰ ..... ورود به دایره‌ی ولایت امام
- ۹۴ ..... ایفای نقش صحیح در هستی
- ۹۶ ..... هدایت را باید طلب کرد
- ۱۰۰ ..... سخت است!
- ۱۰۵ ..... اما سخن آخر...
- ۱۰۷ ..... منابع

## مقدمه

شنیده‌ایم سرنوشت ما به دست خداوند است؛ اما این حرف در مفهوم عامیانه‌اش اشتباه است. یعنی این گونه نیست که حضرت حق، سرنوشت ما را معین کرده، به پیشانی‌مان زده باشد و ما چه بخواهیم و چه نخواییم، به جبر، آن را اجرا کنیم!

حقیقت آن است که سرنوشت تمام انسان‌ها از سوی ذات الهی، زیبا و کمالی است؛ یعنی خداوند برای همه‌ی ما زیبایی، کمال، بهشت، خیر، وحدت، جامع بودن، یکی بودن، عشق، محبت، صلح و دوستی را خواسته است. اما در عین حال، نقص، بدی، زشتی، جهنم، کثرت، جنگ، بغض، نفرت، تفرقه، تشنگی و چنددلی نیز در عالم دیده می‌شود. حال آیا این‌ها هم به خدا بازمی‌گردد؟ آیا این‌ها جزء مشیت خدا و جزء سرنوشتی است که او ما را در آن قرار داده است؟ خیر. پس از کجاست؟ ریشه‌ی این زشتی‌ها، از حرکت نکردن ما در مسیر مشیت خداست؛ چنان‌که او خود فرموده است:

"ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سيئة فمن نفسك..."<sup>۱</sup>

هر خیری که به تو رسد، از جانب خداست و هر شری به تو رسد، از جانب خود توست. هر چند، "...كل من عند الله..."<sup>۲</sup>؛ همه از جانب خداست. همه مال خداست؛ چرا که بین جمال و جلال، دوتایی وجود ندارد. خداوند، زیبایی، کمال، بهشت و رضوان خود را برای انسان خواسته است؛ خواسته تا انسان با ظهور دادن صفاتش در تعین و قالب خود، به قرب و نزدیکی او برسد. اما از سوی دیگر به آدمی اختیار داده است، تا او خود، مسیر حرکتش را انتخاب کند؛ که "لا إكراه فی الدین..."<sup>۳</sup>. این است که انسان، می‌تواند هم طبق مشیت خدا حرکت کند و هم نکند؛ که این نرفتن، مساوی است با شرّ، بدی و جهنم.

پس خداوند، بالإصالة بهشت را آفریده و اگر چه جهنم نیز مخلوق است و آفریده شده، اما به تبع انتخاب من است، نه طبق مشیت اصلی او، که عین زیبایی است. پس چون به من اراده و انتخاب داده است، من می‌توانم با اراده‌ام جهنم و بدی را انتخاب کنم.

به عنوان مثال، خداوند در هستی برای همه "سلامت" خواسته و در عالم ماده برای سلامت، چارچوب قرار داده؛ اما در عین حال، به ما اختیار داده است که از این چارچوب بیرون رویم. حال اگر ما نخواهیم در این چارچوب باشیم، نتیجه‌اش چه می‌شود؟ بیماری! در حالی که بیماری در چارچوب خلقت نبود و آنچه طبق مشیت الهی آفریده شده، سلامت بود. این بیماری از کجا آمد؟ از

۱- سوره نساء، آیه ۷۹.

۲- سوره نساء، آیه ۷۸: "...و إن تُصِبنهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و إن تُصِبنهم سيئة یقولوا هذه من عندی". اگر خیری به آن‌ها رسد، گویند این از جانب خداست و اگر بدی به آن‌ها رسد، گویند این از جانب توست؛ بگو همه از جانب خداست.

۳- سوره بقره، آیه ۲۵۶.

حرکت نکردن ما در چارچوب سلامت. پس این طور نبوده است که خداوند در عالم خارج، چیزی به نام بیماری آفریده باشد و ما سراغ آن برویم یا آن سراغمان بیاید؛ خیر، بلکه ما اختیار داشتیم در چارچوب سلامت نباشیم و به محض اینکه از آن بیرون رفتیم، چیزی به نام بیماری ظهور کرد.

در واقع هدف و غرض اصلی هستی، ظهور انسان کامل و به کمال رسیدن انسان خاکی است. اما به تبعش، راه ثانوی هم که همان دنیا و تبعاتش، شهوات، گناهان و شیطان است، خلق شده و باعث تکمیل غرض اول خلقت است. علامه طباطبایی در این باره می‌فرماید:

«غرض و اراده‌ی ثانوی خداوند، این است که مخلوق می‌تواند در شرایط دیگری، از این سعادت و کمال، محروم بماند و اگر عده‌ای به اختیار، خود را تحت آن شرایط قرار دهند و [در اثر فانی کردن اصل،] از سعادت محروم شوند، نباید این محرومیت را به خدا نسبت داد. حال آیا معقول است که بگوییم خداوند برای آنکه این محرومیت‌ها پیش نیاید و عده‌ای به جهنم نروند، اراده‌ی اولی و ذاتی خود را عملی نکند؛ [یعنی به خاطر اینکه سایه به وجود نیاید، درخت را خلق نکند؟! در حالی که اگر چیزی خلق نکند، به اقتضای ذاتش عمل نکرده است و دیگر خلقت، ظهوری ندارد]. همچنین اگر خلق کرد و در نتیجه برای عده‌ای محرومیت پیش آمد، آیا فقط چون عالم به این مسئله بوده، باید به او اعتراض کرد که چرا چنین شده است؛ یا کفر و دوزخی شدن این افراد را به او نسبت داد؟! حاشا! زیرا [علم خدا چیزی را عوض نمی‌کند و] علت تامه‌ی کفر، عوامل و اسباب خارجی هستند که [از غرض ثانوی‌اند و] دست به دست هم می‌دهند؛ در نهایت هم اختیار موجود، به این عوامل ضمیمه می‌شود و کفر را به وجود می‌آورد. لذا همین که اختیار به میان آمد، دیگر نمی‌توان آن را به

دیگری نسبت داد.<sup>۱</sup>

در این نوشتار، سعی داریم جایگاه اختیار آدمی و چگونگی هدایت او و راه قرار گرفتن در صراط مستقیم هدایت الهی را بشناسیم و به این سوالات پاسخ دهیم که:

- چرا خداوند با قدرت خود و به اجبار، ما را از ارتکاب نواهی بازداشت؟

- چرا انبیاء گذشته نتوانستند حکومت الهی را در جامعه برپا کنند؟

- رعایت ادب در طلب هدایت از معصومین علیهم السلام چگونه است؟

و....

امید است با بهره‌برداری از آنچه در این زمینه کسب می‌کنیم، از این مَرکب استفاده کرده، با معرفت به عهدی که در اُلت با ولایت بسته‌ایم، در راه وفای به آن، قدم بگذاریم و راه هدایت خویش را در وانفسای آخرالزمان بیابیم؛ که وقتی عهد وجود و عهد شریعت را یافتیم و مسیر خویش را بر آن منطبق کردیم، صراط حق را یافته‌ایم.

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

"الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ"  
"الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْأُئِمَّةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ"  
"اللَّهُمَّ إِنَّا نَرْغَبُ إِلَيْكَ فِي دَوْلَةٍ كَرِيمَةٍ تُعِزُّ بِهَا الْإِسْلَامَ وَ أَهْلَهُ وَ تُدِلُّ بِهَا النَّفَاقَ  
وَ أَهْلَهُ وَ تَجْعَلُنَا فِيهَا مِنَ الدَّعَاةِ إِلَى طَاعَتِكَ وَ الْقَادَةِ فِي سَبِيلِكَ  
وَ تَرْزُقُنَا بِهَا كَرَامَةَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ."

### هدایت‌های فطری

ابتدا می‌خواهیم بدانیم آیا خداوند بدون اینکه انسان را هدایت کند، او را خلق و در زمین رها کرده است؟  
حضرت حق تعالی بنا بر مشیت خود، وجود را به موجودات ارزانی کرده، بستر ظهور آن را آماده ساخته و تمام اسماء را به همه‌ی آنان در رتبه‌ی وجودی خودشان افاضه نموده است. اما این افاضه در انسان، به صورت اتم و اکمل است و خداوند به او اختیار داده تا در ظهور وجود، مختار باشد. البته انسان، یک سرنوشت محتوم دارد که خداوند برای او خواسته و جلوه‌ی مشیت حضرت حق

است و در آن فقط کمال و زیبایی جلوه‌گری می‌کند؛ چرا که خداوند، زیبا، کامل و عین رحمت است و برای انسان هم فقط زیبایی خواسته است؛ چه، هر اثر، نشان از تأثیر مبدأ اثر است.

به عبارت دیگر، بُعدی از سرنوشت که به ذات اقدس اله انتساب دارد، زیبایی و کمال است. خداوند، جلوات زیبای خویش را در رتبه‌های گوناگون به موجودات عطا کرده است، تا این زیبایی‌ها را ادراک کنند و طعم حیات را بچشند. این، خواست خداوند است؛ اما در عین حال، معلومی نیز در کنار خواست خود دارد و آن اینکه آیا انسان در فرصت عمر و با اختیاری که به او داده شده، می‌تواند آنچه را خدا برایش خواسته است، به نحو اتم و اکمل بچشد و ظهور دهد، یا خیر.

در حقیقت، ما خودمان هستیم که سرنوشت خویش را تعیین می‌کنیم. هر کس به میزان تلاشی که در کسب معرفت دارد، می‌تواند در طول زندگی، مبادی دانی میل را به مبادی عالی تبدیل کند و انتخاب‌هایش را به دور از جو‌زدگی، از سوء و أسوء، به حسن و احسن برگرداند. البته راه این تغییر مبادی میل، آن است که به مبادی الستی وجودمان، معرفت پیدا کنیم و بکوشیم عهد فراموش‌شده‌ی خویش را با الست، تجدید نماییم. چرا که در عالم الست، مبادی میل ما فقط به جلوات عالی ربوبی، اسماء الهی، نبوت، ولایت و امامت تعلق گرفته بود و ما به این جلوات در وجود، "قَالُوا بَلَىٰ" گفتیم؛ سپس پایین آمدیم و در اسفل سافلین، تحت جاذبه‌ها و رنگ‌ها قرار گرفتیم.

البته مسلماً مقصود از اسفل سافلین، قرار گرفتن در دنیا و طبیعت نیست؛ چرا که دنیا و طبیعت، جلوه‌ی نازل "أَتُوا بِهٍ مِّثَابِهَآ" و همه‌ی ظهورات آن، زیبا



و از طئیات رزق حضرت حق تعالی است. اسفل سافلین یعنی بُعد دانی وجود انسان؛ یا همان شهوت و غضب. آمدن به اسفل سافلین یعنی آشکار شدن زشتی‌ها - *بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا*<sup>۱</sup> - و قرار گرفتن از مکانت عالی در مکانت دانی و رتبه‌ی پایین وجود، نه رفتن از مکانی به مکان دانی‌تر؛ چه، ما اصلاً در مکان نبودیم، که بخواهیم به مکان دانی‌تر بیاییم!

حال می‌خواهیم بدانیم خداوند چگونه بستر وجود ما را آماده کرده و چه زمینه‌هایی برای انتخاب احسن، در وجودمان گذاشته است؟

خداوند در نهاد همه‌ی انسان‌ها، چیزی به نام فطرت گذاشته است. فطرت، یکی از ویژگی‌های خاص انسان در اصل خلقت و آفرینش است که دین، تبیین‌کننده‌ی آن است نه طبیعت. فطریات، همان ارزش‌های انسانی یا فرماندهان قوای غریزه به سوی کمال و زیبایی‌های وجودی هستند که در نهاد تمام انسان‌ها وجود دارند. یعنی انسانی نیست که در بُعد حیوانی و بشری، غریزه داشته باشد، ولی در درون او، فرماندهای تحت عنوان فطرت، برای کنترل غرایزش نباشد.

فطرت، گرایش‌های روحی، الهی و دینی ماست و غریزه، گرایش‌های جسمی، بدنی و بشری ما. هر دو را هم خدا داده است؛ یعنی هر دو را به صورت تکوینی در وجودمان به امانت گذاشته و جزء سرشت ماست. در حقیقت فطریات و غرایز با ما آمده، معین شده‌اند و اکتسابی نیستند، بلکه اموری بسیار بدیهی‌اند؛ تا جایی که بدیهی‌ترین بدیهیات برای انسان، دریافت فطریات و غرایز است. اما فرق این دو در آن است که غریزه در محدوده‌ی مسائل مادی و حیوانی است و طبیعت و بُعد حیوانی، آن را تأمین می‌کند، در حالی که فطریات به مسائل

۱- اشاره به آیه ۲۲، سوره اعراف: زشتی‌های آنان برایشان آشکار شد.

ماورای حیوانی مربوط می‌شود و جهت‌دهنده، سوق‌دهنده و فرماندهی ابزار و آلات جسم به سوی کمال است؛ همچنین فطریات از غرایز، آگاهانه‌تر است.

استاد مطهری در این باره می‌فرماید:

«فطریات آدمی، در دو بخش شناخت‌ها و دریافت‌ها، و خواست‌ها و میل‌ها بررسی می‌شود. فطریاتی که قرآن در ناحیه‌ی شناخت قائل است، به این معناست که این استعدادها، در هر کسی هست و همین قدر که کودک به مرحله‌ای رسید که بتواند آن‌ها را تصور یا تصدیق کند، برایش فطری است و احتیاج به آموزش و استدلال ندارد.»<sup>۱</sup>

«در ناحیه‌ی خواست‌ها یا امیال که جنبه‌ی دوم فطریات است، قرآن، انسان را موجودی دارای جسم و روح معرفی می‌کند و خواست جسمی را، تقاضایی می‌داند که صد درصد وابسته به جسم است؛ مثل غریزه‌ی گرسنگی یا خوردن... و یا کلیه‌ی اموری که مربوط به ساختمان بدنی هر انسان و حیوانی می‌شود.»<sup>۲</sup>

اما یک سلسله از خواست‌های فطری، مربوط به روح است و در روان‌شناسی، لذات ناشی از آن به لذات روحی تعبیر می‌شود؛ مانند میل به داشتن فرزند یا فطریات احساسی از قبیل حقیقت‌جویی، گرایش به خیر و فضیلت، گرایش به جمال و زیبایی، گرایش به خلاقیت، ابداع، عشق و پرستش. در بطن هر یک از این نوع فطریات، کششی نهفته است که فرد از طریق آن، از نقص دور شده، به کمال می‌رسد. مثلاً در گرایش به جمال، فرد از زشتی به سوی زیبایی می‌گریزد؛ یا آنجا که به خلاقیت و ابداع گرایش دارد، از نقص

۱- فطرت، شهید مطهری، ص ۵۲

۲- فطرت، ص ۶۰

بی حاصلی به کمال خلق و ابداع پناه می‌برد.

از نظر قرآن، چگونگی ارضای جنبه‌ی روحی و جسمی انسان، ارتباط مستقیم با شناخت او و فطریاتش دارد. قرآن، فطرت انسان را فطرتی الهی و خداجو می‌داند، که به قوای او جهت می‌دهد؛ *فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا*<sup>۱</sup>. حال، انسان، مختار است با قدم نهادن در مسیر فطری، به کمال لایق انسانی برسد و یا با تعدی از مسیر فطری الهی، به ارضای خواست‌های روحی و جسمی و به کارگیری قوای خود در جنبه‌ی حیوانی پردازد و به شقاوت برسد.

به عبارت دیگر، اسماء الهی - *عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا*<sup>۲</sup> - ارزش‌های انسانی، تجلیات غیبی حق تعالی و نفخه‌ی روح الهی - *نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي*<sup>۳</sup> - همگی فطرت نامیده می‌شوند و از آنجا که در فطریات، به هیچ عنوان نقص نیست، پایه‌ی تعلیمات اسلامی بر اساس قبول فطریات بنا نهاده شده است. لذا اگر انسان با پیروی از مسیر فطری الهی، به ارضای خواست‌های روحی و جسمی و به کارگیری قوای غریزی خود پردازد، به کمال و سعادت ابدی می‌رسد و در واقع، هم در دنیا خوشبخت است و هم در آخرت؛ *رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً*<sup>۴</sup>. اما اگر فطریات را اسیر خود کرده، گرد و غبار بُعد شهوانی، حیوانی و غضب را روی آن بگذارد - *قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا*<sup>۵</sup> - هم در دنیا شقاوت‌مند است و هم در آخرت.

اصالت و انسانیت واقعی انسان، در گرو قبول فطریات است. حتی تربیت،

۱- سوره روم، آیه ۳۰: همان فطرت خدایی، که مردم را بر آن سرشته است.

۲- سوره بقره، آیه ۳۱: تمام اسماء را به آدم تعلیم کرد.

۳- سوره ص، آیه ۷۲: از روح خود در او دمیدم.

۴- سوره بقره، آیه ۲۰۱: پروردگارا، در دنیا و آخرت به ما نیکویی عطا کن.

۵- سوره شمس، آیه ۱۰: نومید شد، هر که آن را پوشاند.

رشد و پرورش انسانی، مبنی بر قبول یک سلسله استعدادها و ویژگی‌هاست که همان فطریات نام دارد. بنابراین اصالت انسان و انسانیت واقعی او و رسیدنش به کمال، سعادت و آرامش وجودی، در گرو قبول هدایت‌های فطری و فرمان‌برداری از آنهاست.

خداوند، آدمی را ملبس به لباس فطرت کرد و او را که استعداد پذیرش ولایت کلیه‌ی الهی و تمام عوالم کمالی را در وجودش داشت، به جبر تجلی، در عالم ماده یعنی دورترین عالم نسبت به مرکز وجود قرار داد، تا او بتواند حامل تمام جنبه‌ها و عوالم وجودی‌ای شود که استعداد پذیرشش را دارد. اما از آنجا که نمی‌خواست انسان در فاصله و دوری بماند، مسیری ترسیم کرد، تا این دورترین بتواند در راه صعود و بازگشت، به وحدت برسد و آنچه را به عنوان ودیعه از وجود عالی گرفته است، بازگرداند.

شاید بپرسید اصلاً چرا خداوند این امانات را به انسان داده است، که باز پس گیرد؟ پاسخ، آن است که آدمی در این بازگشت، می‌تواند در رتبه‌ی خود، لذت قرب خدا را - که فقط خودش بود و خودش - با ظهور زیبایی‌های او بچشد و این لذت عشق‌بازی در آثار معشوق را در وجود خود ادراک کند.

### در مایی و با مایی

در تحلیل سنن و قوانین الهی، اصل مهمی مطرح است؛ اینک: "تُغْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا"، اشیاء با ضدهایشان شناخته می‌شوند. این اصل بیان می‌کند حقیقت اشیاء، چه در جنبه‌ی پوچی، نیستی و عدم و چه در جنبه‌ی هستی و وجود، به کمک ضدش شناخته می‌شود؛ به طوری که اگر ضد چیزی نباشد، حقیقتش شناخته نخواهد شد.

به همین دلیل حضرت حق تعالی، انسانی را که در احسن تقویم به زیباترین قوام وجودی خلق کرده است، به اسفل ساقلین می‌فرستد<sup>۱</sup> تا آن حقیقت، در این ضد شناخته شود. او انسان را در زمین هبوط می‌دهد، تا انسانیت در جلوه‌ی اضدادش آشکار شود؛ چه، در غیر این صورت، نه خدا و امام و نه انسان، شناخته نمی‌شوند.

ممکن است این سؤال مطرح شود که چرا باید در بررسی و تحلیل هر حقیقت، از نقطه مقابل و ضد آن آغاز کرد؟ پاسخ این است که همیشه حقیقت، به جبر نزول، در لابه‌لای حجاب‌ها و حدود، محصور است و نمی‌تواند به راحتی ظهور کند. به همین دلیل، اولین وظیفه‌ی هر عارف در شناخت هر معروف، شناخت آن حد و حجاب است. ما هم اگر می‌خواهیم احسن تقویم وجودمان را در جلوه‌ی خدای جانمان جستجو کنیم، ناچاریم ضدش یعنی اسفل ساقلین را بشناسیم.

باید گفت انسان، چیزهایی در درون خود و چیزهایی با خود دارد؛ همه چیز در خارج برای او خلق شده<sup>۲</sup> و "با او" است، تا او "در او"یی خود را ظهور دهد. "در او"یی، همان دارایی اوست که با او هست و خواهد بود و به همراهش زندگی ابدی خواهد داشت؛ اما "با او"یی‌ها، همراه وی نیستند و نخواهند بود و با زندگی ابدی، ارتباطی ندارند.

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ؛ یعنی این حقیقت در او و "بود" اوست و این "بود"، احسن است. تأکید بر لفظ "أَحْسَن" نشان می‌دهد قوام وجود

۱- اشاره به آیات ۴ و ۵، سوره تین: "لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ. ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَاقِلِينَ؛ هر اینه انسان را در نیکوترین قوام وجودی خلق کردیم. سپس او را به پایین‌ترین رتبه فرستادیم.

۲- اشاره به آیه ۲۹، سوره بقره: "هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا...؛ او کسی است که تمام آنچه را در زمین است، برای شما خلق کرد.

انسان، نه "حسن" به معنی نیکو، بلکه "أحسن" یعنی نیکوترین، کامل‌ترین، زیباترین و جامع‌ترین است و وجود انسان در حقیقت "در او"یی‌اش، قوام احسن یافته است. کلمه‌ی "فی" در آیه، نشان‌دهنده‌ی این است که این احسن در جان اوست؛ یعنی روح انسان، احسن است.

خداوند در آیه‌ی بعد می‌فرماید: "ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ"؛ یعنی او را طرد کردیم و در اسفل سافلین انداختیم؛ اسفل سافلینی که خارج و جدای از انسان است و ربطی به وجود حقیقی او ندارد.

بنابراین جامعه‌ی بشری صرف نظر از طبیعت الهی<sup>۱</sup> - یعنی جامعه‌ای که بشر در طبیعت، ایجاد و در آن زندگی کرده، با مواد موجود در آن و نیز با هم‌نوعانش ارتباط برقرار می‌کند- قادر نخواهد بود انسان را به مقصد غایی برساند؛ چرا که ماهیت - "با مایی‌ها- ابزار انسان است و وجود - "در او"یی‌ها- حقیقت اوست؛ ابزار هم تنها به عنوان مرکب و وسیله‌ای برای رساندن به مقصد استفاده می‌شود، نه اینکه خود، مقصد باشد. لذا "سواره چون که به مقصد رسد، پیاده شود؛ آن کس که زندگی دنیوی‌اش به پایان رسید و وارد عالم ملکوت شد، دیگر ابزار برایش کاری انجام نمی‌دهد؛ نه ابزاری که متصل و همراهش بودند و نه ابزاری که منفصل و در خارج از او وجود داشتند.

دانایی و علم، دوست، فرزند، مقام و...، هیچ کدام - نه اینکه نخواهند، بلکه - نمی‌توانند فریادرس او باشند و این قدرت در ذاتشان نیست. تنها چیزی که توان پاسخ‌گویی و کمک به چنین فردی را دارد، طلب حقیقی وجود و آن چیزی است که در درون اوست؛ چیزی که با آن در درون خود حرکت کرده و به آن رسیده است.

۱- طبیعت، همراه خود، "در او"یی را دارد؛ اما جامعه‌ای که بشر صرف نظر از اصل طبیعت ایجاد می‌کند، چنین نیست.

اما آن که به "در او" نمی‌رسد، وقتی به مقصد (ملکوت و پایان عمر) رسید و خواست پیاده شود، بهره‌ای از "در او"ها در درون ندارد و می‌خواهد "با او"ها را بگیرد؛ در حالی که "با او"ها هرگز همراهش نخواهند رفت؛ چون "كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ" اند و بقاء فقط وجه باقی اوست.

"فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لَا يَتَسَاءَلُونَ."<sup>۱</sup>

پس آن گاه که نفخه‌ی صور [قیامت] دمید، دیگر نسب و خویشی در میانشان نماند و کسی از حال دیگری نپرسد!

چنین فردی پیوسته فریاد می‌زند: ای دانایی، دستم را بگیر؛ اما نمی‌تواند! زیبایی، دستم را بگیر؛ نمی‌تواند! اموال، ازواج، اولاد، عشیره، دستم را بگیرید؛ نمی‌توانند...! چرا که همگی ابزارند و وقتی فرد به مقصد رسید، دیگر نمی‌توانند کاری انجام دهند. اما کسی که این ابزارها را بشناسد و "با او"ها را فدای "در او"ها کند - نه "در او"ها را فدای "با او"ها -، هنگام پیاده شدن از مرکب و رخت بر بستن از دنیا، اصلاً با "با او"ها کاری ندارد و به دنبال "در او"هاست.

یاد بگیریم و بفهمیم چه بخواهیم؛ بفهمیم آنکه "در من" است، در اصل، بقاء، عالم معنا و خدا ریشه دارد. "با من"ها تنها ثقل وجودند و همچون اغلال بر دست و پای ما پیچیده، ما را در عبور از صراط عشق الهی وامی‌نهند و به جهنم می‌کشانند. اما "در من"ها، لحظه به لحظه در عروج "عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرَزَقُونَ"<sup>۲</sup>، یاری‌مان خواهند کرد.

خدای ما، آنچه را که در خارج است و "با من"های ما را تشکیل می‌دهد، پوچ می‌شمارد و هیچ می‌انگارد:

۱- سوره رحمن، آیه ۲۶: هر چه جز او، فانی است.

۲- سوره مؤمنون، آیه ۱۰۱.

۳- سوره آل عمران، آیه ۱۶۹: نزد پروردگارشان روزی می‌خورند.

“قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ مِنَ رَبِّكُمْ...”<sup>۱</sup>

بگو: ای اهل کتاب، تا وقتی تورات، انجیل و آنچه را از پروردگارتان به سوی شما نازل شده است، برپا نکنید، هیچ اعتباری ندارید!

یعنی: ای صاحبان کتاب و شریعت، چیستی‌ها و نموده‌های شما، هیچ‌اند و اعتباری ندارند، لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ؛ مگر به آن‌ها، رنگ معنا و دین دهید. اگر به دنیایتان رنگ حقیقت ندهید، اگر به زمینتان رنگ آسمان ندهید، اگر به جسمتان رنگ روح ندهید و اگر به امیال حیوانی و بشری‌تان رنگ فطری الهی و اسمائی نزنید، همه، پوچ خواهند بود؛ و به تبع آن، همه‌ی ابعاد وجودی‌تان پوچ خواهد شد.

در حقیقت، مسئولیت ما در زمین، این است که انسان بودن و هدفمان را گم نکنیم و بدانیم برای اینجا نیامده‌ایم، بلکه زمین و تمام ابزار برای ما آمده است تا ما را به مقصد برساند؛ “خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا”<sup>۲</sup>. لذا خداوند، ما را “لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا”<sup>۳</sup> و نموده‌های دنیا را اسفل سافلین معرفی می‌کند و به بیان‌های مختلف، دستور عبور سریع از آن را به ما می‌دهد و خطاب می‌کند که مبدا تحت جاذبه‌ی این ابزار، هدف خود را که انسان بودن و ارتباط با خداست، از یاد ببرید. لذا اگر تلاش ما در دنیا برای آبادانی “با من”ها باشد، تا لب‌گور، آن‌ها را با خود کشیده‌ایم و پس از آن، ظلمت، تیرگی، حسرت، سختی و فشارشان را با خود حمل خواهیم کرد. اما اگر به دنیا و آنچه در آن است، به عنوان ابزار بنگریم و آن‌ها را در مسیر “در من”ها، فطرت و جان به کار گیریم،

۱- سوره مائده، آیه ۶۸

۲- سوره بقره، آیه ۲۹.

۳- سوره انسان، آیه ۱: چیز قابل ذکری نبود.



به مقصد خواهیم رسید.

### موطن اصلی انسان

انسان در چهار مرتبه‌ی تراب، طین، صلصال و حما مسنون<sup>۱</sup>، خلق و پس از آن، معلّم به اسماء شد. معلّمش خدا بود، و اسماء هم فطرت و ولایت؛ و هنگامی که تعلیم اسماء شد، مسجود فرشتگان گشت و همه جز شیطان سجده کردند. سپس به سبب بُعد ملکوتی‌اش، در بهشت مسکن گزید. یعنی با اینکه از زمین خلق شده بود، منزلش در بهشت شد و خداوند پس از نفخه‌ی روح الهی و تعلیم اسماء، همان جا منزلش داد.

وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا... وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ... وَ قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ...<sup>۲</sup>

خداوند در جریان سکونت آدم در بهشت و امر فرشتگان به سجده بر حقیقت آدم، دوست و دشمن را به او شناساند: دوست، آن است که نقص‌های تو را باز کند و از لابه‌لای حجاب‌های تو، گوهره‌ی وجودی‌ات را بیرون کشد؛ و دشمن، آن است که نقص‌هایت را بپوشاند و جلوات نقص و عیب و **وَجُودِكَ ذَنْبًا لَا يِقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ**<sup>۳</sup> را برایت تزئین دهد.

بنابراین آن که خواهان حرکت در مسیر تکوین وجود خود و تسبیح، تقدیس و ظهور اسماء وجودی‌اش است، چاره‌ای جز پیوند با فرشتگان وجودی‌اش ندارد و هرگز بدون یافتن آن‌ها نمی‌تواند اسماء را ظهور دهد؛ چون

۱- خاک، گل، گل خشکیده و گل بدبوی.

۲- بخشی از آیات ۳۱، ۳۴ و ۳۵، سوره بقره: و تمام اسماء را به آدم تعلیم داد... و هنگامی که به ملائکه گفتیم بر آدم سجده کنید پس سجده کردند جز شیطان... و گفتیم: ای آدم، تو و همسرت در بهشت ساکن شوید.

۳- آداب الصلوة، امام خمینی رحمته الله، ص ۶۳

آنان هستند که بر انسان سجده کرده‌اند تا در مسیر تکوین، خدمتگزار او باشند؛ و برعکس، آن که تصمیم گرفته او را در مسیر دنیا با تسویل، تسویف، وسوسه و تزیین شجره‌ی منهیه یاری کند، شیطان است.

در حقیقت، سجده‌ی تکوینی فرشتگان بر انسان، در اثر شهود بُعد ملکوتی او بود؛ و به همین علت، آنان با ابزار خود یعنی ملکوت، باطن و سر درون، به یاری او می‌آیند. اما از طرفی شیطان هم در کسوه‌ی دشمن، بیکار نمی‌نشیند و با ابزار خود که ماهیت و تزیین و رشد با مایی است، به جنگ با حقیقت وجودی انسان و فریب او و ظاهر کردن عیوبش می‌آید.

پس ای آدم، حال که دوست و دشمن خود را شناختی، در این بهشت سکنی گزین و به درخت منهیه نزدیک نشو. با دوستانت که ملائکه و در وجود ملکوتی تو هستند، ارتباط برقرار کن؛ وگرنه، هر چند به ظاهر دین‌دار باشی، به عالم توحید، کمال و سعادت وارد نخواهی شد و نهایتاً حیوان خوبی می‌شوی! چرا که بدون رشد بُعد ملکوتی و تنها در نظر به بُعد زمینی‌ات، با حیوانات، مشترکی و مانند آنان محشور می‌شوی! اما لیاقت تو، نه حیوان شدن، بلکه خلیفه‌اللهی است. تو خلیفه‌ی خدایی و از این نظر حتی از فرشتگان نیز برتری. پس اگر این را می‌فهمی، "اسکن"؛ در غیب وجودت ساکن شو و آرامش گیر؛ چرا که هر چه به زمین نزدیک شوی، به پوچی می‌رسی.

اما چرا خداوند، او را با اینکه خاکی و زمینی بود، پس از تعلیم اسماء، به زمین برنگرداند و در همان بهشت و جنت اسماء، إسکانش داد؟ اگر دقت کنیم، به اسرار و لطایف این مسئله پی می‌بریم که خداوند این کار را کرد تا برتری انسان را بر ملائکه و لیاقت او را برای خلیفه شدن در زمین اثبات کند و بفهماند که آدم در نوع خود، با اینکه زمینی است، اما برای بهشت خلق شده است.

از آنجا که موطن اصلی ما انسان‌ها، زمین نبود، خداوند نمی‌خواست در زمین به ما تعلیم اسماء دهد؛ بلکه در پی آن بود تا به ما نشان دهد که: چون زمین، استعداد پذیرش اسماء را ندارد، شما را به جنت می‌برم و در آنجا اسماء را تعلیمتان می‌دهم، تا بدانید که آنچه جزء ذات شما و وصل به وجودتان است، بهشت است. در حالی که اگر قرار بود حقیقت اسماء، در زمین به انسان‌ها تعلیم داده شود، سالیان سال طول می‌کشید؛ چه، ما خود، شاهدیم برای ظهور تنها یکی از اسمائی که به ما تعلیم داده شده است، باید سال‌ها زحمت بکشیم و مجاهده کنیم!

بنابراین لازمه‌ی اینکه انسان، خلیفة‌اللہی خود را بشناسد، این است که در موطنی غیر از زمین قرار گیرد، که سرّ و حقیقت وجودش است. سرّ، رتبه‌ای از وجود است که حقایق را گرفته و به شهود آن‌ها می‌نشیند و اگر انسان می‌خواست آن سرّ را در زمین بیابد، سالیان سال باید مجاهده می‌کرد و باز معلوم نبود بتواند به نحو جامع به آن برسد. لذا خداوند، او را در بهشت جای داد و او نحوه‌ی ملکوتی بودن خود را شناخت. آنجا هیچ نقص و زشتی نمی‌دید؛ نه گرسنگی می‌فهمید، نه تشنگی، و نه گرمای آفتاب، آزارش می‌داد؛ **إِنَّ لَكَ الْأَجْنَاعَ فِيهَا وَلَا تَغْرِى. وَأَنْتَ لَا تَنْظَمُوهَا فِيهَا وَلَا تَضْحَى**<sup>۱</sup>. از غذاها و خوراکی‌های بهشتی می‌خورد و می‌آشامید.

### آدم عَلَيْهِ السَّلَام، درخت منبیه و هبوط<sup>۲</sup>

آدم باید زمینی بودن خود را هم می‌فهمید و می‌یافت که این بُعد او، اصل

۱- سوره طه، آیات ۱۱۸ و ۱۱۹: همانا در آن، نه گرسنه می‌شوی، نه برهنه؛ نه تشنه می‌شوی و نه آفتاب آزارت می‌دهد.

۲- در این مبحث، از تفسیر المیزان (ج ۸) در آیات ۱۰ تا ۲۵ سوره اعراف بهره گرفته شده است. برای مطالعه بیشتر در

این زمینه، به مباحث کربلا؛ تقابل با سکولاریسم از مؤلف رجوع شود.

و محور نیست، بلکه تبعی است. او باید می‌فهمید موطنش زمین و دنیا نیست و اگر دنیا را برای دنیا بخواهد، نمی‌تواند خلیفه‌الله شود؛ اگر هم در دنیا، خواهان بهشتی شدن است، باید همیشه به یاد موطن خود باشد و جهتش را گم نکند. از این رو به شجره‌ی منهی، امتحان شد و با نزدیک شدن به این شجره بود که عیوب زمینی و خاکی بودن او برایش آشکار گشت. هنگامی که دوبعدی بودن خود را در بهشت دریافت، عروج او به بُعد اصلی و ملکوتی‌اش، با هبوط در زمین آغاز شد.

”و قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كَلَّا مِنْهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ“<sup>۱</sup>

خداوند می‌خواست به انسان بفهماند فرع او، زمینی و اصلش آسمانی است؛ بنابراین به او گفت: در بهشت بمان؛ ولی اگر به درخت منهی نزدیک شوی، زمینی خواهی شد و دیگر جای بهشت نیست!

این جملات، کد و رمزی است برای همیشه‌ی بشریت؛ یعنی ای انسان چسبیده در زمین، به هر یک از شاخه‌های درخت منهی در زمین دست زدی، دیگر جای تو در بهشت نیست. اگر به این درخت نزدیک شدی، زشتی تو که به فرع چسبیدن و خاکی بودن است، برایت آشکار می‌شود و بُعد فرعی و فانی خود را می‌یابی و کار برایت مشکل می‌گردد.

البته نزدیک نشدن به درخت منهی، امر مولوی<sup>۲</sup> نبود، چون آدم در بهشت

۱- سوره بقره، آیه ۲۵: و گفتیم ای آدم، تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از آن، هر جا می‌خواهید، بخورید؛ و به این درخت نزدیک نشوید که از ظالمین خواهید بود.

۲- امر مولوی یعنی اوامری که شریعت آورده و همان بکن، نکن‌هاست که اگر انجام دهیم، ثواب و بهره می‌بریم و اگر نه، عقاب می‌شویم.

اسماء، اصلاً تکلیفی نداشت؛ بلکه امر ارشادی<sup>۱</sup> بود. خداوند درخت منهییه را در بهشت قرار داد، ولی به آدم فرمود به آن نزدیک نشود؛ زیرا در این صورت، آدم مجبور می‌شد اقتضای زمینی خود را نیز بشناسد و از بهشت بیرون رود؛ و مسلماً بازگشت به موطن اصلی، کار بسیار مشکلی می‌شد.

پس حضرت آدم علیه السلام با نزدیک شدن به درخت منهییه، گناهی مرتکب نشد؛ اما برایش مشکل به وجود آمد. چه مشکلی؟ اینکه دنیا بر او حاکم شده، خطر نفوذ دنیا در دینش زیاد خواهد شد؛ جنبه‌ی فرع، نقص و کثرت او، در وجودش تَلَأُوْ کاذب خواهد کرد و در اثر آن، تَلَأُوْ اصل و گوهره‌ی ذات و وجودش - که وصل به خداست - مخفی خواهد شد.

خداوند در همان بهشت، بعد زمینی آدم را در قالب درخت منهییه برای او به نمایش گذاشت که: ای آدم، نحوه‌ی وجود تو، بهشتی بودن است و چون در بهشتی، قادر نیستی بعد دیگر خود را - که عیوب و کثرات است - ببینی؛ همان بعدی که فرشتگان به آن اعتراض کردند و تو را خون‌ریز دانستند و شیطان نیز به دلیل همین بعد، آماده شد تو را گمراه کند؛ اما لازم است آن بعد را بشناسی. لذا من، درخت منهییه را - که جلوه و خاصیت زمین و ماده بود - در برابر تو گذاشتم و دستور دادم به آن نزدیک نشوی، تا در بهشت، مسکنت و آرامش گیری؛ که آرامش ذاتی و طلب فطری تو، بهشت است. پس بیا در بعد ملکوتی خود وارد شو، تا تمام نسلت تا ابد سعادت‌مند شونی. آن وقت می‌یابی بهشت، ممنوعیت ندارد؛ "لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَتَهَا وَ هُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ اَنْفُسُهُمْ خَالِدُونَ"<sup>۲</sup>؛ از

۱- امر ارشادی یعنی آنچه انجام دادن یا ندادنش ثواب و عقاب ندارد؛ ولی اگر انسان مخالفت کند و آن را انجام ندهد، به دردسر می‌افتد و پایش در گِل زمین گیر می‌کند. مثلاً هنگامی که مادری به فرزندش می‌گوید در عبور از خیابان مراقب باش، اگر فرزند، مراقب نباشد، به جهنم نمی‌رود و کتک نمی‌خورد، ولی به دردسر می‌افتد.

۲- سوره انبیاء، آیه ۱۰۲: آن‌ها هرگز صدای جهنم را نخواهند شنید و در آنچه می‌خواهند، جاودان می‌مانند.

هر چیز بهشت می‌خواهی، تغذیه کن و هر یک از اسماء را می‌خواهی، بگیر و ظهور ده، تا از قرب من لذت ببری؛ اما به این درخت نزدیک نشو، که از ظالمان خواهی بود.

امام خمینی علیه السلام درباره‌ی شجره‌ی منہیہ می‌فرمایند:

«صورت ملکوتی آن، درختی است که در آن، انواع اثمار و فواکه (میوه‌ها) است؛ و صورت ملکی آن، طبیعت و شئون آن است و حب دنیا و نفس که اکنون در این ذریه است، از شئون همان میل به شجره و اکل آن است.»<sup>۱</sup>

خداوند پس از نشان دادن بُعد ملکی و ملکوتی انسان، و نیز شناساندن دوست و دشمنش به او، فرمود که: اگر در بطن وجود و حقیقت باطنت حرکت کنی، فرشتگان، یارت هستند و سجدهات می‌کنند؛ اما اگر به درخت منہیہ نزدیک شوی، فقط و فقط اراده‌ی شیطان را اجرا می‌کنی!

سپس صحنه را برای آدم و حوا خالی کرد تا ببیند آنان بر اساس دو بُعدی بودنشان، کدام را انتخاب می‌کنند. آدم - نه شخص آدم، بلکه نوعیت انسان - زمین را انتخاب کرد و فریب شیطان را خورد؛ شیطانی که می‌خواست به او بفهماند زمینی است و مُفسد و خون‌ریز. شیطان آمد و انسان را متوجه بدنش کرد تا عمر خود را در مظاهر و فروعات درخت منہیہ‌ی وجودش صرف کند. از این رو آدم و حوا را به درخت منہیہ مشتاق نمود و گفت: بیایید از این درخت بخورید، که درخت خلود است؛ **فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّيْلِي**<sup>۲</sup>!

...و آدم از آن درخت خورد؛ **فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَاتِهِمَا**<sup>۳</sup>! اینجا بود

۱- آداب الصلوة، ص ۷۲.

۲- سوره طه، آیه ۱۲۰: پس شیطان وسوسه‌اش کرد که: آیا تو را به درخت خلود و ملکی بی‌زوال، راهنمایی کنم؟

۳- سوره طه، آیه ۱۲۱: پس، از آن خوردند؛ پس زشتی‌هایشان برایشان آشکار شد.

که قضای حتمی الهی به وقوع پیوست؛ اینکه: بهشت، جای عیب و نقص نیست و حال که با خوردن میوه‌ی درخت منهیه، عیوب تو آشکار شد، باید به موطن عیب و نقص بروی؛ **قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَاِذَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ**<sup>۱</sup>.

هنگامی که آدم در بهشت بود، به دلیل حاکمیت عالم الهی، وحدت و عالم دینی، گرد و غبار ظلمت تن و گِل را نداشت. اما با ورود به عالم کثرت، سیاهی‌های مخفی‌شده، باز شد و وقتی او به زمین هبوط کرد، عیوبی را که در جنت آشکار شده بود، دید و نگرانی‌ها و اضطراب‌ها شروع شد. فهمید آن جنت با آن زیبایی و آرامش، کجا و این مشکلات، کجا!

پس درست است که آدمی محکوم به آمدن در زمین شد؛ ولی محکوم به ماندن در زمین نیست. اصلاً خداوند برای پاک کردن حدود و نقص‌هایی که در بهشت رو شده بود، انسان را به زمین هبوط داد؛ زیرا اگر در بهشت می‌ماند، هرگز از آن بهره نمی‌برد. این نهایت لطف خدا بود که راهی برای پاکی و درمان، آدمی بگشاید. خداوند با هبوط انسان به زمین، هرگز به او ظلم نکرد؛ بلکه می‌خواست انسان در بهشت بماند، اما بهشت با عیب سازگار نبود و انسان بیمار، جایی در دارالسلام بهشت نداشت. از این رو به لطف خود، او را به بیمارستان "دنیا" فرستاد تا در آن، عیوبش را مداوا کند و شفا گیرد.

آنچه گفته شد، در عالم جنت و حقیقت وجودی ما انسان‌ها رخ داده است. اما ما در عالم واقعی و ادراکمان، آن‌ها را درک نکرده‌ایم؛ یکباره تا چشم باز کردیم، خود را در نموده‌های تن و ماهیت دنیا، گرفتار دیدیم و پنداشتیم با

۱- سوره بقره، آیه ۲۸: گفتیم همگی از بهشت پایین روید؛ پس هر گاه هدایتی از من به سوی شما آید، هر که از آن پیروی کند، نه بیمی دارند و نه اندوهگین شوند.

استفاده از تمام شاخه‌های درخت منهبیه و لذت بردن روح از آن، می‌توانیم راهی جنت شویم. اما چه خیال باطلی! راه ورود به جنت، عبور از دغدغه‌ها و اضطراب‌های ماهیت و جلوات آن است.

### هادیان مسیر هدایت

حال سؤال دیگری مطرح است و آن اینکه آیا خداوند، انسان را بدون راهبر و هادی و تنها با تکیه به عقل و فطرتی که به او ارزانی داشت، در زمین فرستاد؟ آیا مسیر سعادت ابدی را بر او نمایاند؟  
خداوند نحوه‌ی وجودی انسان را به عنوان حقیقتی که در بهشت منزل داشت، معرفی می‌کند:

‘وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ...’

و گفتیم ای آدم، تو و همسرت، در بهشت ساکن شوید.

آدم، خلیفه‌الله بود و شأن خلیفگی‌اش، تسبیح و تقدیس حضرت حق تعالی؛ درست مانند شانی که فرشتگان برای خود قائل بودند: تَخْنُ نُسَبِحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ<sup>۱</sup>. اما چرا این بهشتی به زمین آمد؟ زیرا برای رسیدن به کمال انسانی خود، حتماً باید مسیر هدایت را طی می‌کرد؛ ولی مجبور به آن نبود، بلکه باید با اختیار خود، کامل می‌شد.

آدم به دلیل نزدیکی به درخت منهبیه، مقتضی زمین شد و نمی‌توانست در بهشت بماند، لذا خداوند او را با همراهی بی‌نهایت فرشته و یک شیطان، به زمین فرستاد. اما چون هنوز او را دوست داشت، برای حسن اختیار او، زمین‌های درونی و بیرونی قرار داد؛ هم بذرها و استعدادهای کمال را در درون او نهاد و

۱- سوره بقره، آیه ۲۰: ما به حمد تو تسبیح می‌گوییم و تقدیس می‌کنیم.



هم شرایط و مسیرهای امدادی را در خارج برایش آماده کرد. اما کامل شدن را به اختیار خود انسان گذاشت و مجبورش نکرد: "لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ...".<sup>۱</sup> دین را برایش فرستاد، تا در جلوه‌ی زینت داده شده‌ی زمین، تضادهای شیطانی را به او بنمایاند که: "إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا"<sup>۲</sup>؛ و بفهماند که اگر از مسیر آسمان که به نام شریعت بر او عرضه خواهد شد، پیروی کند، جای نگرانی نخواهد داشت و باز عروج خواهد کرد.

فیض الهی به همگان داده شد؛ ولی برای آنکه این فیض در انسان به فعلیت برسد، خدا یک سرنخ را به دست خود او داد. البته خدا توان داشت سرنخ را از انسان بگیرد و خود، کارها را درست کند، ولی حکمت و مصلحتش چنین اقتضا نمی‌کرد. لذا خواست و مشیت کرد که انسان با اختیار خود، کامل شود.

در حقیقت، قرار است انسان در زمین به مقام خلیفة‌اللّهی برسد؛ لذا خداوند برای خلیفة‌الله شدن عموم انسان‌ها، به برخی از آن‌ها ابلاغ می‌کند تا اول، مسیر درست را درباره‌ی خود اجرا نمایند، استعدادهایشان را به فعلیت درآورند و خلیفة‌الله شوند؛ سپس آنان را مأمور می‌کند که این فرمان را به دیگران هم ابلاغ نمایند. یعنی وقتی خودشان به عنوان رهبر، اصلاح شدند، موظف می‌شوند این اصلاح و کمال را به دیگران هم برسانند و همچنین ناظر بر اجرای آن باشند.

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنْصُرُهُ وَ

۱- سوره بقره، آیه ۲۵۶: اکراهی در دین نیست.

۲- سوره کهف، آیه ۷: همانا ما آنچه را روی زمین است، زینتی برای آن قرار دادیم، تا ایشان را بیازماییم که کدام یک، نیکوکارترند.

رُسُلُهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ<sup>۱</sup>

همانا پیامبرانمان را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان کتاب و میزان نازل کردیم؛ تا مردم، عدل و قسط را به پا دارند. و آهن را که در آن، نیرویی شدید و منافی برای مردم است، نازل کردیم؛ تا خدا معلوم بدارد چه کسی در غیب، او و پیامبرانش را یاری می‌کند؛ همانا خداوند، قوی عزیز است.

در واقع در مکتب الهی، انسان خلیفه‌ی خداست و اندیشه‌های ناب الهی و انگیزه‌های خالص خدایی در او نهادینه شده است. وحی الهی یا شریعت که از طریق پیامبران بر انسان عرضه شده، برای این است که از یک سو دفینه‌های وجود او را شکوفا کند و از سوی دیگر، این حقیقت را اعلان نماید که این امور، امانت‌های خدا در نزد اوست. بنابراین کمال آدمی - که به خدا رسیدن و خداگونه شدن است - در پیروی از مسیر رسالت نهفته است؛ چنان که قرآن مجید در اشاره به این حقیقت می‌فرماید:

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا.<sup>۲</sup>

قطعاً برای شما در رسول خدا ﷺ سرمشقی نیکوست؛ برای کسی که به خدا و روز واپسین امید دارد و خدا را فراوان یاد می‌کند.

لذا خداوند از روی فضل و احسان خویش، با ارسال رسل و انزال کتب، زمینه‌ی هدایت و نزدیک شدن به طاعت و دوری از معصیت را فراهم کرد و بر همین اساس در هر زمان، حجتی در میان مردم قرار داد، تا آنان با پیروی از هدایت ایشان، مسیر کمال را طی کنند و در زمین خلیفه‌الله شوند. او دین خود را به حضرت آدم علی نبینا و آله و علیه السلام - ابلاغ کرد و آدم علی نبینا و آله و علیه السلام - ابتدا در

۱- سوره حدید، آیه ۲۵.

۲- سوره احزاب، آیه ۲۱.

خود، مجری این ابلاغ شد؛ سپس نوح علی نبینا و اله و علیه السلام و سایر انبیاء، یکی پس از دیگری آمدند و مقصد حق را دنبال کردند، تا نوبت به رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسید و او موفقیت بیشتری به دست آورد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان خود، حاکم بود و اسلام بر سرزمینش حکومت می کرد. ابلاغ را هم به تصریح آیهی قرآن، با اعلام ولایت و نصب امیرالمؤمنین علیه السلام کامل کرد: "يا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ...";<sup>۱</sup> ای پیامبر، علی علیه السلام را معرفی کن، که او دین تو را برای امم بعدی در جهان ظهور دهد.

حضرت محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و پیامبر دیگری هم پس از او نباید می بود. از آن پس، امام بود که باید با استفاده از ولایتش، مجری دین می شد. علی علیه السلام می خواست آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله ابلاغ کرد، اجرا کند و این کار را از خود آغاز کرد. یعنی آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله داده بود، اول در علی علیه السلام اجرا شد و او ولی و امام ممکنات و سپس رهبر جامعه شد. پس از آن حضرت نیز اولاد معصومین ایشان، از سوی خداوند به مقام امامت منصوب شدند و هدایت امت را به عهده گرفتند؛ علاوه بر اینکه به عنوان کامل ترین الگوهای عملی، مسئول اجرای دین در خود و اجتماع شدند.

### آیا عقل بشری برای هدایت کافی نیست؟

البته هستند کسانی که می گویند: خدا به من عقل داده و این برایم بس است! می گویند: من خدا را قبول دارم و هر چه بگوید، می پذیرم؛ خیلی هم

۱- سوره مائده، آیه ۶۷: ای رسول، آنچه را از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است، ابلاغ کن؛ که اگر چنین نکنی، رسالت او را ابلاغ نکرده ای.

دوستش دارم و می‌دانم باید از طریق قلب، اطاعتش کرد؛ عقل هم که خود او به من داده است؛ پس می‌نشینم با عقل خودم درست و غلط را می‌فهمم و بی واسطه با او ارتباط برقرار می‌کنم!

اما همین افراد، ضروری‌ترین و ابتدایی‌ترین احکام شرع را رعایت نمی‌کنند! باید به آنان گفت که راست می‌گویید؛ اگر خدا عقل کامل به ما می‌داد، می‌توانستیم؛ اما نکته اینجاست که ما انسان کامل نیستیم و خیلی مانده است تا عقلمان به جایی برسد که بتوانیم مستقیماً خدا را پرستش کنیم، نه آن گونه که اهل بیت علیهم‌السلام می‌گویند: "بِنَا عُبِدَ اللَّهُ". راستی اگر عقل ما کامل است، چرا حتی نازل‌ترین بُعدمان را که جسم و ماده است، کفایت نمی‌کند و وقتی بیمار می‌شویم، مجبوریم پیش پزشک برویم؛ نه اینکه با عقل خود، درد را تشخیص دهیم و درمان کنیم؟! ما که برای تأمین نازل‌ترین شئون وجود خود، به هزار اسباب و علل دست دراز می‌کنیم، چطور در عالی‌ترین ابعاد وجودمان، به هیچ اسبابی نیاز نداشته باشیم و فقط خودمان کافی باشیم؟!

علاوه بر اینان که به عقل خود اکتفا کرده‌اند و با آن، خود را بی‌نیاز از امام می‌بینند، عده‌ای هم هستند که می‌گویند: "حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ؛ قرآن برای ما بس است! اما آیا هیچ به این فکر می‌کنند که کتاب خدا، مجری احکام هم هست یا نه؟! آیا اصلاً خودشان می‌توانند همه چیز را از آن دریافت کنند، یا آیات محکم و متشابه دارد و مفسر می‌خواهد؟! آیا عقل به تنهایی می‌تواند اشاره‌های قرآن را تشخیص دهد؟!

امام باقر علیه‌السلام می‌فرمایند که هر کس برای خدا، عبادت و دین‌داری کند و خود را به رنج اندازد و بکوشد، ولی برای او، امام منصوب از طرف خدا نباشد، سعی‌اش پذیرفته نیست؛ گمراه و سرگردان است و خداوند، اعمالش را بد

می‌شمارد!

این است که خداوند می‌فرماید: "...وَأَثُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا..."<sup>۱</sup>؛ از دیوار، وارد خانه نشوید؛ چون ممکن است بیفتید و سر و دستتان بشکند، یا به عنوان دزد، شما را بگیرند! از در بیاید. باب خدا، امام است<sup>۲</sup>؛ از هر جای دیگری بروید، به خدا نمی‌رسید! این حدیث می‌گوید انسان هر چه خود را به زحمت اندازد و دین‌داری کند، بی‌امام، راه به جایی نمی‌برد.

پس چه بیراهه می‌رود آن که می‌گوید: من خدا را می‌خواهم، دوستش دارم و با او ارتباط هم دارم؛ اصلاً حالاتی با او دارم که شما ندارید! عده‌ای عوام هم فریب چنین فردی را می‌خورند و فکر می‌کنند راست می‌گوید و آن قدر دلش پاک است، که حالات خوشی دارد و بسیار اشک می‌ریزد!

اما افسوس که این هر دو اعتقاد، از جهلشان است و شیطان با هر یک، به نحوی بازی می‌کند؛ چرا که اگر امام و انسان کامل نباشد، سعی انسان پذیرفته نیست و اصلاً اگر او نبود، هیچ موجودی خلق نمی‌شد. همان گونه که اگر انسان نباشد، سعی پرتقال برای رسیده شدن، فایده ندارد؛ چون به غایت

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۷۵: عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ع يَقُولُ: كُلُّ مَنْ دَانَ لِلَّهِ بِعِبَادَةٍ يُجَاهِدُ فِيهَا نَفْسَهُ وَ لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ، فَسُغِيَهُ غَيْرُ مَقْبُولٍ وَ هُوَ ضَالٌّ مُتَّخِرٌ وَ اللَّهُ شَانِيٌ لِأَعْمَالِهِ. وَ مَثَلُهُ كَمَثَلِ شَاةٍ ضَلَّتْ عَنْ رَاعِيهَا وَ قَطِيعِهَا، فَهَجَمَتْ ذَاهِبَةً وَ جَانِبَةً يَوْمَهَا؛ فَلَمَّا جُنَّهَا اللَّيْلُ، بَصُرَتْ بِقَطِيعٍ مَعَ غَيْرِ رَاعِيهَا؛ فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا؛ فَبَاتَتْ مَعَهَا فِي رَيْضَتِهَا؛ فَلَمَّا أَنْ سَاقَ الرَّاعِي قَطِيعَهُ، انْكَرَتْ رَاعِيهَا وَ قَطِيعَهَا؛ فَهَجَمَتْ مُتَّخِرَةً تَطْلُبُ رَاعِيهَا وَ قَطِيعَهَا. فَبَصُرَتْ بِغَنَمٍ مَعَ رَاعِيهَا؛ فَحَنَّتْ إِلَيْهَا وَ اغْتَرَّتْ بِهَا. فَصَاحَ بِهَا الرَّاعِي: الْخَفِيُّ بِرَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ؛ فَإِنَّكَ تَابَهُ مُتَّخِرَةً عَنْ رَاعِيكَ وَ قَطِيعِكَ. فَهَجَمَتْ ذُعْرَةً مُتَّخِرَةً نَادَةً لِارَاعِي لَهَا يُرْتَدُّهَا إِلَى مَرْعَاهَا أَوْ يَرُدُّهَا. فَبَيَّنَّا هِيَ كَذَلِكَ، إِذَا اغْتَمَّ الذَّنْبُ ضَيْعَتَهَا، فَأَكَلَهَا؛ وَ كَذَلِكَ وَ اللَّهُ يَا مُحَمَّدُ، مَنْ أَصْبَحَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا إِمَامَ لَهُ مِنَ اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ ظَاهِرًا عَادِلًا، أَصْبَحَ ضَالًّا تَائِبًا وَ إِنْ مَاتَ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ، مَاتَ مَيْتَةً كُفْرًا وَ نِفَاقًا...<sup>۲</sup>

۲- سوره بقره، آیه ۱۸۹.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۱۴۵: نَحْنُ حُجَّةُ اللَّهِ وَ نَحْنُ بَابُ اللَّهِ...؛ ما حجت خداييم و ما باب اوييم.

خود - که خورده شدن توسط انسان است - نمی‌رسد و اصلاً بهره‌ای از حیات نمی‌برد.

امام باقر علیه السلام در ادامه‌ی حدیث می‌فرمایند که انسان بی‌امام، مانند گوسفندی است که از چوپان و گله‌ی خود گم شده است و روز را سرگردان به چپ و راست می‌دود، تا شبانگاه، گله‌ای با چوپانی غیر از چوپان خودش می‌بیند؛ فریب می‌خورد و به آن‌ها دل می‌بندد و شب را در کنار آخورشان می‌خوابد؛ ولی صبح می‌فهمد به این گله تعلق ندارد! گله‌ی دیگری پیدا می‌کند؛ این بار چوپان می‌فهمد او از این گله نیست و بیرونش می‌کند؛ دوباره گله‌ای دیگر و....!

به همین ترتیب چند صباحی حیران و هراسان، هر روز به کسی دل می‌دهد و بعد می‌بیند آنچه دلش می‌خواست و در گله و چوپان خودش بود، اینجا نیست! آن قدر این طرف و آن طرف می‌دود، تا اینکه کاملاً از مبدأ خود دور می‌شود؛ در حالی که یک چوپان بیشتر نداشت و اگر از اول، همان را می‌شناخت و ارتباطش را با او حفظ می‌کرد، اصلاً گم نمی‌شد. بدتر از همه اینکه در اثنای همین حیرانی، ناگهان گرگی از راه می‌رسد و یکباره او را می‌بلعد و کارش را تمام می‌کند!

گویی حضرت می‌فرمایند مسلمان بی‌امام، مدام فکرش تغییر می‌کند و دنبال این و آن می‌رود؛ پس در معرض گرگ‌هاست!

«او چون مسلمان است، می‌خواهد خدا را بندگی کند و تلاش و مجاهدت هم می‌کند؛ اما از راهی که باید دین خود را اخذ کند، نمی‌رود. چنین کسی، هر چند صباح به یک گروه و یک آیین متمایل می‌شود؛ ابتدا آنان را مؤمن و خداشناس می‌پندارد و فریب ظواهرشان را می‌خورد؛ اما پس از مدتی می‌بیند

گمشده‌اش آنجا نیست و به جای آنکه به معرفت و بندگی خدا نزدیک شود، از آن دور شده است! لذا آنان را ترک می‌کند.

شب تاریک، کنایه از جهل و گمراهی است و اینکه شب را در کنار آنان به سر برد، یعنی با آنهاست در حالی که نمی‌داند چه کسانی هستند! اما صبح یعنی وقتی نور علم بر قلب او می‌تابد و حقیقت کفرآلود آنها را می‌شناسد، دیگر نمی‌تواند همراهی‌شان کند. هیچ مکتب و آیینی که او را به گمشده‌اش برساند، نمی‌یابد و از همه‌ی آنچه دیده، متنفر و رانده شده و در سرگردانی است. این وضعیت، آن قدر ادامه می‌یابد که بالأخره شیطان، کار خود را می‌کند و یکی از این جریانات فکری باطل، آن انسان بی‌امام را از راه به در کرده، نسبت به دین متزلزل می‌کند. البته چه بسا ممکن است این بی‌ایمانی به صورت صریح و علنی نباشد؛ بلکه با حفظ دین و اسم خدا و معاد، از درون بی‌محتوایش می‌کنند! پس حفظ اسلام یعنی توحید، نبوت و معاد، تنها برای کسانی امکان‌پذیر است که ولایت اهل بیت علیهم‌السلام و هدایتشان را در امر دین پذیرفته باشند.

البته ناگفته نماند که تشبیه چوپان و گله، به این معنا نیست که انسان‌ها بدون هدایت امام، هیچ خیر و شری را تشخیص نمی‌دهند و درست مانند گوسفندانی هستند که کورکورانه به دنبال چوپان خود به راه می‌افتند. چنین برداشتی از تشبیه فوق، کاملاً نادرست و خلاف واقع است. زیرا در این تشبیه، انسان‌ها از آن رو که علم کافی برای یافتن راه سعادت اخروی خویش ندارند، مانند گله‌ی گوسفند دانسته شده‌اند.

انسان‌ها دارای فهم و شعور و در یک کلام عقل هستند و عقل اگر چه حسن و قبح را می‌فهمد، اما برای رساندن آنها به درجات کمال انسانی کفایت

نمی‌کند. لذا همین عقل، نیازمندی انسان را به پیشوایان معصوم و منصوب از جانب خدا تشخیص می‌دهد و عجز او را از اینکه بدون دستگیری ایشان بتواند مسیر بندگی خدا را به طور صحیح و کامل طی کند، برایش آشکار می‌نماید. پس دنباله‌روی انسان‌های عاقل از ائمه علیهم‌السلام به هیچ وجه کورکورانه نیست، بلکه لزوم آن را عقل انسانی تصدیق می‌کند.<sup>۱</sup>

### ملائکه و هدایت

حال که ضرورت امامت را فهمیدیم، این سؤال را مطرح می‌کنیم که چرا خداوند، انسان را برای هدایت ما قرار داده است؟ چرا ملائکه را برای هدایت ما نفرستاد؟ شاید اگر از میان ملائکه، یکی را می‌فرستاد، این همه شبهه و شک و تردید و این همه اذیت و آزار به او وارد نمی‌کردند؛ شاید صرف حضور یک موجود مجرد و ماوراء طبیعت، می‌توانست کرنش ستمگران و فرمانبرداری سرکشان را به همراه داشته باشد!

پاسخ این است که ملائکه، آسمانی هستند، نه زمینی؛ موجوداتی مجرد و کاملاً نورانی‌اند که هر چه خداوند امر می‌کند، انجام می‌دهند و در تضاد قرار

۱- برگرفته از معرفت امام عصر علیه‌السلام دکتر سید محمد بنی‌هاشمی، صص ۱۳۲-۱۳۸.

۲- چنان که در احوال اقوام گذشته آمده است؛ از جمله در سوره مؤمنون، آیه ۲۴: «فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ»؛ مهتران قوم او [نوح] که کافر بودند، گفتند: این مرد جز بشری همانند خودتان نیست! می‌خواهد بر شما برتری جوید و اگر خدا می‌خواست، فرشتگانی را می‌فرستاد، ما هرگز چنین چیزی در روزگار نیاکانمان نشنیده‌ایم! یا در سوره فصلت، آیه ۱۴: «إِذْ جَاءَتْهُمْ الرُّسُلُ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ قَالُوا لَوْ شَاءَ رَبُّنَا لَأَنْزَلَ مَلَائِكَةً فَإِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ»؛ آن گاه که رسولان پیش و بعد آن‌ها، نزدشان آمدند که جز خدای یکتا را مپرستید، گفتند: اگر پروردگار ما می‌خواست، فرشتگانی را از آسمان نازل می‌کرد ما به آنچه شما بدان مبعوث شده‌اید، [ایمان نمی‌آوریم و] کفر می‌ورزیم.



ندارند؛ لَا يَفْعَلُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ<sup>۱</sup>. آنان برای این خلق شده‌اند که به انسان خدمت کنند و مسیر رشدش را باز نمایند و به همین دلیل بعضی از آن‌ها در زمین کار می‌کنند، بعضی در ملکوت و بعضی در جبروت. نحوه‌ی وجود و خلقتشان مجرد است و چون از ماده به خدا نزدیک‌ترند، قابل هستند فیض را از خدا بگیرند. اما در رساندن به انسان، قابل نیستند؛ چون با او که ماده است، تقابل و سنخیت ندارند.

آدمی، معجونی است از دو بُعد مادی و معنوی؛ به این معنا که بر خلاف ملائک که یک‌بعدی‌اند، دو بُعد متضاد دارد و زمینه‌ی استعدادی او، تکامل خاصی می‌طلبد؛ به طوری که هم می‌تواند "أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ" و هم "أَدْنَى مِنَ الْبَهَائِمِ"<sup>۲</sup> و "كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ"<sup>۳</sup> شود و در هر دو بُعد، نیروی تکامل را تا بی‌نهایت دارد.

انسان، موجودی ثابت و سیال است؛ چون هم جسم و هم روح دارد. ثبوت او مربوط به روح و وجودش است، که عدم، نیستی، مرگ و پیری در آن راه ندارد؛ و سیالیت او مربوط به جسمش است، که محدود در حیطه‌ی زمان و مکان است. لذا موجودات مجرد که با انسان سنخیت ندارند، هرگز نمی‌توانند مستقیماً به او بهره دهند؛ بلکه آن‌ها که بخواهد به او فیض دهد و دو بُعد وجودش را به فعلیت رساند، حتماً باید در نشئه‌ی ماده و در کسوه‌ی جسمانی باشد.

لذا امام به عنوان یک موجود واسطه، که فیض را از خدا می‌گیرد و به مخلوقات می‌رساند، باید خودش هم جنبه‌ی مخلوقی و وجه‌الخلقی داشته باشد؛ اگر چه در جنبه‌ی وجه‌اللهی از صفات خدا برخوردار است، در قرب خداست و

۱- سوره تحریم، آیه ۶: هرگز فرمان خدا را مخالفت نمی‌کنند و آنچه را که مأمور شده‌اند، انجام می‌دهند.

۲- برتر از ملائک و پست‌تر از درندگان!

۳- سوره اعراف، آیه ۱۷۹: همچون چهارپایان، بلکه گمراه‌تر!

علم و قدرت الهی، تقدس و ولایت دارد.

در حقیقت خداوند برای هدایت بشر، امام را با دو چهره‌ی وجه‌اللّهی و وجه‌الخلقی می‌فرستد، تا اسماء و صفاتی که تحت عنوان فطریات در وجود انسان‌ها قرار داده است، منحرف نشوند. این حقیقت که در عرفان به آن، حقیقت محمدیه صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌گویند<sup>۱</sup>، واسطه‌ای است که خداوند فیض را به او می‌دهد و او را به مراتب دانی وجود می‌رساند؛ یعنی رابطی است بین خلق و خالق.

پس امام در قالب ماده تشریف آوردند تا بتوانند با من انسان تقابل داشته باشند و با این تقابل، کمال را به من بدهند. پس ایشان نیازی ندارند در ماده باشند، بلکه من نیازمندم که ایشان در ماده بیایند و بر اساس نیازم به من افاضه کنند.

انسان با حرکت در مسیر هدایت، می‌تواند از ملائکه بالاتر رود و برتر از آنان شود؛ چون با داشتن بُعد مادی، توانسته انسانیت را در خود رشد می‌دهد. اما هرگز نمی‌تواند در هیچ وجهی از وجوه انسانی، به پای امام یا به رتبه‌ای برتر از او برسد؛ زیرا ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَام با داشتن بُعد مادی، در بالاترین درجات انسانیت قرار دارند و آئینه‌ی تمام‌نمای اسماء و صفات الهی هستند. ایشان در همین بُعد مادی و با درنوردیدن تمامی حدود و حجاب‌هایی که بشر را دربر می‌گیرد، راه عروج آسمان را تا اعلا مرتبه‌ی آن طی کرده‌اند و به همین علت، الگو و اسوه‌ی سایر مردم قرار گرفته‌اند، تا به آنان مسیر عروج را نشان دهند. در حالی که اگر مجرد بودند، این اعتراض بر خدا وارد بود که کسانی را به عنوان الگو معرفی کرده است که از سختی نفس و درگیری‌های انسان با بُعد مادی‌اش اطلاع ندارند.

مطلب جالبی که درباره‌ی نحوه‌ی ادراک ملائکه می‌توان گفت، این است

۱- در روایات به این حقیقت، عقل اول، صادر اول، لوح، قلم، نور، ولایت و... هم می‌گویند.

که در احادیث داریم:

إِنَّ حَدِيثَنَا، صَغْبٌ مُسْتَصْعَبٌ؛ لَا يَخْتَمِلُهُ إِلَّا ثَلَاثٌ: نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مَلِكٌ مُقْرَبٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ.<sup>۱</sup>

یعنی ادراک حدیث ما، قصه‌ی بودن و نحوه‌ی وجود و هستی ما و نحوه‌ی نزولمان در زمین، سخت و دشوار است و کسی نمی‌تواند آن را حمل کند، مگر نبی مرسل، ملک مقرب و مؤمن ممتحن.

دشواری این ادراک، چنان است که حتی فرشتگان هم اگر مقرب نباشند، قادر به حمل آن نیستند. این است که روایت داریم وقتی فرشتگان، نور وجود معصومین علیهم‌السلام را دیدند، معصومین علیهم‌السلام به سرعت شروع به تسبیح، تهلیل، تکبیر و تحمید خدا کردند، تا فرشتگان، آنان را خدا نپندارند! یعنی این مراتب چهارگانه‌ی ارکان هستی را به ملائکه القاء کردند، تا آنان بفهمند حاملان عهد امامت، هرگز خدا نیستند. اما باز هم ملائکه، تنها این موضوع را فهمیدند؛ ولی نتوانستند آن را در وجود حمل کنند! زیرا **لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادَكَ وَ**

۱- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۹: همانا حدیث ما، بسیار دشوار است؛ که آن را حمل نمی‌کند مگر سه نفر: نبی مرسل، ملک مقرب یا مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان، امتحان کرده است.

۲- اشاره به حدیثی در بحار الأنوار، ج ۲۶، صص ۲۲۵-۲۲۶: **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ، خَلْقَ أَرْوَاحِنَا فَانطَقْنَا بِتَوْحِيدِهِ وَ تَحْمِيدِهِ. ثُمَّ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ؛ فَلَمَّا شَاهَدُوا أَرْوَاحَنَا نُورًا وَاجِدًا، اسْتَغْظَمُوا أَمْرَنَا. فَسَبَّحْنَا لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ أَنَا خَلْقٌ مَخْلُوقُونَ وَ أَنَّهُ مُنَزَّهُ عَنْ صِفَاتِنَا؛ فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا وَ نَزَّهَتُهُ عَنْ صِفَاتِنَا. فَلَمَّا شَاهَدُوا عِظَمَ شَانِنَا، هَلَّلْنَا لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَا عَبِيدُ وَ لَسْنَا بِإِلَهَةٍ يَجِبُ أَنْ نُعْبَدَ مَعَهُ أَوْ ذُوهُ؛ فَقَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. فَلَمَّا شَاهَدُوا كِبَرَ مَحَلِّنَا، كَبَّرْنَا لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ أَنَّ اللَّهَ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُنَالَ عِظَمَ الْمَحَلِّ إِلَّا بِهِ. فَلَمَّا شَاهَدُوا مَا جَعَلَهُ لَنَا مِنَ الْعِزِّ وَ الْقُوَّةِ، قُلْنَا لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ أَنَّ لَا حَوْلَ لَنَا وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. فَلَمَّا شَاهَدُوا مَا أَنْعَمَ اللَّهُ بِهِ عَلَيْنَا وَ أَوْجَبَهُ لَنَا مِنْ فَرْضِ الطَّاعَةِ، قُلْنَا الْحَمْدُ لِلَّهِ لِتَعْلَمَ الْمَلَائِكَةُ مَا يَحِقُّ لِلَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ عَلَيْنَا مِنَ الْحَمْدِ عَلَى نِعَمِهِ؛ فَقَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ. فَبِنَا اهْتَدَوْا إِلَى مَعْرِفَةِ تَوْحِيدِ اللَّهِ وَ تَسْبِيحِهِ وَ تَهْلِيلِهِ وَ تَحْمِيدِهِ وَ تَمْجِيدِهِ...**

خَلْقِكَ<sup>۱</sup>. اما مؤمن ممتحن، حمل می‌کند. پس ملائکه در بسیاری مواقع، حتی مقامشان از محبین شیعیان امام نیز پایین‌تر است؛ چه رسد به اینکه بخواهند راه‌بر انسان‌ها باشند.

در تفاوت بین حمل و فهم، دقت کنید؛ ملک غیر مقرب، نبی غیر مرسل و مؤمن غیر ممتحن، قادر به فهم حقیقت وجودی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام هستند؛ اما نمی‌توانند آن را حمل کنند و به وجودشان بنشانند و نمی‌توانند آن را هضم کنند و با جان خود، یکی سازند!

از همه‌ی این‌ها مهم‌تر، همان مسئله‌ی اختیار و انتخاب است که در مقدمه به آن اشاره شد. ما باید به این نکته توجه کنیم که آنچه خلقت انسان را از دیگر موجودات، متمایز و به عقیده‌ی برخی برتر می‌کند، مسئله‌ی اختیار و انتخاب اوست. موجودی که به سبب حسن انتخاب خویش عبادتی را برمی‌گزیند، ارزش عملش بسیار بالاتر از مخلوقی است که به صورت تکوینی و نه به حکم تبعیت از شرع خدا را عبادت می‌کند. نهایت حرکت یک فرشته، این است که عابد خوبی باشد؛ اما انسان در عبودیت تشریعی خویش تا بدانجا می‌رسد که حضرت ختمی‌مرتبت، محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم می‌فرماید: **الْفَقْرُ فُخْرِي**<sup>۲</sup>! و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام که خود را از عبید پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم معرفی می‌کند<sup>۳</sup>، خطاب به خداوند عرضه می‌دارد: **إِلَهِي، كَفَى بِي عِزًّا أَنْ أَكُونَ لَكَ عَبْدًا**

۱- مفاتیح الجنان، دعای هر روز ماه رجب، وارده شده از حضرت حجت علیه‌السلام : فرقی بین تو و آنان نیست، جز اینکه آنان خلق و بندگان تو اند.

۲- بحار الأنوار، ج ۶۹ ص ۳۰ : فقر، فخر من است.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۹۰ : **أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم**.

وَ كَفَىٰ بِي فَخْرًا أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا؛ أَنْتَ كَمَا أَحِبُّ، فَأَجْعَلْنِي كَمَا تُحِبُّ.<sup>۱</sup>

پروردگارا، افتخار و عزت من، این است که عبد توأم و تو ربم هستی؛ من بخواهم یا نخواستیم، و بشناسم یا نشناسم، تو زیبا هستی و محبوب فطری منی؛ فطرت من، عاشق دوست؛ پس "من" من را کنار بگذار. نه اینکه مرا هم زیبا کن؛ که دو زیبا با هم جمع نمی‌شوند!

آیا به راستی چنین اخلاص، هر موجود بی‌غرضی را به خشوع و خضوع در برابر این انوار الهی وانمی‌دارد؟!

### نقش امام در هدایت انسان

دانستیم برای از بین بردن حدود و رفع حجاب‌ها در وجود آدمی، ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام به عنوان الگوهای عملی دین الهی، قرار داده شده‌اند. کسی که بتواند مقام آن اولیاء را بیابد و با آنان حرکت کند، هرگز دچار غفلت و گمراهی نمی‌شود؛ که به فرموده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: "إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمَا بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَ عِثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي".<sup>۲</sup>

امامت برعکس نبوت، پایان‌پذیر نیست. بنابراین اگر نبی‌ای که دارای مقام امامت و نبوت است - مانند رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم - از دنیا برود و نبوت او با مرگ پایان پذیرد، شریعتش همچنان پابرجاست. در حالی که اگر امامتش از میان برود، دیگر هیچ چیز از آن دین باقی نمی‌ماند.

امام باقر علیه‌السلام در روایتی در این باره می‌فرماید:

۱- بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۴۰۲: الهی، در عزت من همین بس که عبد توأم؛ و در فخرم، همین که تو رب منی. تو چنانی که من دوست دارم؛ پس مرا چنان قرار ده که دوست می‌داری.

۲- الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۲۶۳: همانا من دو ثقل گرامی در میان شما به جای می‌گذارم، که اگر به آن دو تمسک جوید، هرگز گمراه نمی‌شوید؛ کتاب خدا و خاندان عترت و اهل بیتم.

«... وَ فِي كُلِّ زَمَانٍ إِمَامٌ مِّنَّا يَهْدِيهِمْ إِلَىٰ مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»<sup>۱</sup>

و در هر زمان، امامی از ما هست که مردم را به سوی آنچه رسول خدا ﷺ آورده است، هدایت می‌کند.

پس امامت همواره برپاست و هر زمان، امامی دارد. البته اگر چه تمام ائمه علیهم‌السلام در حقیقت وجودی خود وحدت دارند و مظهر تمام صفات الهی هستند، اما هر کدام بنا به اقتضای زمان خود و شرایط و استعدادهای امتشان، در شأنی از شئون خود، مظهریت اتم و اکمل دارند و به وسیله‌ی آن شأن، انسان‌ها را حرکت می‌دهند. مثلاً حضرت سجاد علیه‌السلام از طریق دعا و نیایش، امام حسین علیه‌السلام از طریق عشق و عواطف و امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام از طریق علم و معرفت، این هدایت را انجام می‌دادند.

شاید در این میان، آنچه برای ما ملموس‌تر است، نقش امام حسین علیه‌السلام باشد. می‌دانیم اکثریت مردم، در بند احساسات و عواطف هستند و صبر امور عقلانی و تحمل مجاهدات و سالیان دراز پای درس و منبر نشستن را ندارند؛ به همین دلیل از طریق عواطف می‌توان آنان را حرکت داد. لذا یکی از حرکت‌های هدایتی حضرات معصومین علیهم‌السلام و به ویژه امام حسین علیه‌السلام، در بخش عواطف و احساسات است. ایشان در هدایت عواطف انسانی و بیرون کشیدن احساسات زلال بشری، بسیار اثربخش هستند؛ که عواطف را تسخیر کرده، مردم را از طریق عشق راه می‌برند و به این وسیله، به سوی کمال، هدایتشان می‌کنند.

به طور خلاصه می‌توان گفت امام در هدایت بشر، نقش‌های زیر را به

عهده دارد:

## رهبری انسان‌ها به سوی کمال

امامت معصوم، استمرار وظایف نبوت، در تبلیغ احکام و حفظ و تفسیر شریعت است و وظیفه‌ی امام، رهبری انسان‌ها به سوی کمال و هدایت آن‌ها به مصالح دنیوی و اخروی است. شرط چنین رهبری نیز، شناخت صحیح واقعیات و درک حقایق است. همچنین تکمیل نفوس بندگان، هدایت آنان در راه کمال انسانی و انتقالشان از عالم ماده به معنا، همه از کارهای امام است.

علامه طباطبایی در تفسیر آیه "وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا"<sup>۱</sup> می‌فرماید:

«این هدایت که خدا آن را از شئون امامت قرار داده، هدایت به معنای

راهنمایی [و نشان دادن راه] نیست. چون می‌دانیم که خدای تعالی ابراهیم را

وقتی امام قرار داد، که سال‌ها دارای منصب نبوت بود... و معلوم است که

نبوت، منفک از منصب هدایت به معنای راهنمایی نیست. پس هدایتی که

منصب امام است، نمی‌تواند معنایی غیر از رساندن به مقصد داشته باشد و این

معنا، یک نوع تصرف تکوینی در نفوس است، که با آن تصرف، راه را برای

بردن دل‌ها به سوی کمال و انتقال دادن آن‌ها از موقفی به موقفی بالاتر،

هموار می‌سازد.»<sup>۲</sup>

شاید بگویید امام کجاست، تا دستان را به ایشان بدهیم که ما را ببرد؟

پاسخ را باید از زیارت جامعه‌ی کبیره گرفت که می‌فرماید: "خَلَقَكُمْ أَنْوَاراً

فَجَعَلَكُمْ بِعَرْشِهِ مُحَدِّقِينَ"<sup>۳</sup>؛ عرش خدا، قلب مؤمن است، که انوار ائمه‌ی

معصومین علیهم‌السلام در آن قرار دارد. پس باید در وجود خود، دست به امام بدهیم؛

بدین معنا که قدم در راه خودشناسی بگذاریم، تا آن‌ها "فِي قُلُوبِنَا مُحَدِّقِينَ" شوند

۱- سوره انبیاء، آیه ۷۳.

۲- ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۴، ص ۴۲۸.

۳- [خداوند] شما را انواری خلق کرد و در عرش خود آویخت.

و بتوانند راه هدایت و کمال انسانی و انتقال به مقام برتر معنوی را در وجودمان باز کنند.

در حقیقت امام، در درون خود انسان‌ها، رابطه و واسطه‌ای بین خدا و آنان، در گرفتن فیض معنوی و باطنی از خداوند و رساندن این فیض به آنهاست؛ در حالی که پیامبر در جنبه‌ی نبوت، واسطه‌ی فیض ظاهری است و ظاهر دین را می‌رساند؛ چنان که علامه طباطبایی می‌فرماید:

«امام، رابط میان مردم و پروردگارشان در اخذ فیوضات ظاهری و باطنی است؛ همچنان که پیغمبر، رابط میان مردم و خدای تعالی است در گرفتن فیوضات ظاهری؛ یعنی شرایع الهی که از راه وحی نازل گشته و از ناحیه‌ی پیغمبر، به سایر مردم منتشر می‌شود.»<sup>۱</sup>

از دیدگاه شیعه، پذیرفتن امامت یعنی در کادر ایمنی و هدایت وجودی و تصرف امام وارد شدن. چرا که اگر پیامبر، واسطه‌ی فیض ظاهر یعنی دین و قرآن بود، امام، واسطه‌ی فیض معنوی و طبیب نفوس است.

### امام، راه توحید و معرفت خدا

دومین نقش امام، رساندن به توحید و معرفت خدا و در نتیجه بندگی اوست.

در روایتی از امام حسین علیه السلام آمده است:

«أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّ اللَّهَ -عَزَّوَجَلَّ ذِكْرُهُ- مَخْلَقَ الْعِبَادَةِ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ؛ فَإِذَا عَرَفُوهُ، عَبَدُوهُ؛ فَإِذَا عَبَدُوهُ، اسْتَعْنَوْا بِعِبَادَتِهِ عَنِ عِبَادَةِ مَا سِوَاهُ. فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، يَا أَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي؛ فَمَا مَعْرِفَةُ اللَّهِ؟ قَالَ: مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ إِمَامِهِمُ الَّذِي يَجِبُ

۱- ترجمه تفسیر العیزان، ج ۱۴، ص ۴۲۹.



عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ<sup>۱</sup>

ای مردم، به درستی که خداوند عزوجل، بندگان را خلق نکرد، مگر برای اینکه به او معرفت پیدا کنند؛ پس هنگامی که او را شناختند [و عاشقش شدند]، عبادتش کنند [و به او تقرب حاصل نمایند]؛ و وقتی او را عبادت کردند، از عبادت غیر او، بی‌نیاز و مستغنی شوند. پس مردی به ایشان گفت: ای پسر رسول خدا، پدر و مادرم فدایت؛ پس معرفت خدا چیست؟ فرمود: معرفت اهل هر زمان نسبت به امامشان، که خداوند، اطاعت او را بر آنان واجب کرده است.

امام رضا علیه السلام نیز از قول جدشان رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

«سَمِعْتُ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ يَقُولُ: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» حِصْنِي؛ فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي، أَمِنَ مِنْ عَذَابِي... بِشُرُوطِهَا وَأَنَا مِنْ شُرُوطِهَا.»<sup>۲</sup>

کلمه‌ی لا اله الا الله، پناهگاه من است و هر که در پناهگاه من داخل شود، از عذابم در امان است... [سپس فرمودند:] به شروط آن؛ و من از شروط آن هستم.

از این حدیث می‌توان دریافت که ولایت با کلمه‌ی توحید یکسان است و کسی که وارد کادر ولایتی امام شد، وارد وادی توحید شده است. چه، ائمه علیهم السلام سرالوجود هستند و از وجودشان، آسمان و زمین پر شده است، تا توحید خدا ظاهر شود؛ چنان که در دعای واردشده از حضرت حجت علیه السلام در هر روز ماه رجب می‌خوانیم:

«فِيهِمْ مَلَأَتْ سَمَاءَكَ وَ أَرْضَكَ، حَتَّى ظَهَرَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ.»

پس آسمان و زمینت را به آنان پر کردی، تا ظاهر شود که خدایی جز تو نیست.

در حقیقت، معرفت خدا، نتیجه و میوه‌ی معرفت انسان کامل است و هر که مسیری جز این طی کند، به بی‌راهه رفته است. چنان که روایت شده است وقتی از امام حسین علیه السلام پرسیدند: معرفت خدا چیست؟ ایشان فرمودند:

۱- بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۸۳

۲- بحار الأنوار، ج ۴۹، ص ۱۲۳.

”مَعْرِفَةُ أَهْلِ كُلِّ زَمَانٍ، إِمَامَهُمُ الَّذِي يَجِبُ عَلَيْهِمْ طَاعَتُهُ.“<sup>۱</sup>

معرفت اهل هر زمان، به امامی که خداوند، اطاعت او را بر آنان واجب کرده است. بنا بر این فرمایش، خداشناسی که حقیقت دین‌داری است، فقط با معرفت امام محقق می‌شود؛ به طوری که اگر کسی امام‌شناس باشد، در واقع خداشناس - و حتی پیامبرشناس - هم هست و در نتیجه بندگی او را می‌کند. امام صادق علیه السلام در این باره می‌فرماید:

”...بِنَا عِبَادَةِ اللَّهِ وَ لَوْلَانَا، مَا عَرَفَ اللَّهُ...“<sup>۲</sup>

به وسیله‌ی ما، خدا پرستیده شد و اگر ما نبودیم، خدا شناخته نمی‌شد!

و در جای دیگر فرموده‌اند: ”بِعِبَادَتِنَا، عِبِدَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ؛ وَ لَوْلَانَا، مَا عِبَدَ اللَّهُ.“<sup>۳</sup>

به وسیله‌ی عبادت ما، خدای عزوجل عبادت و بندگی شد؛ و اگر ما نبودیم، او پرستیده

نمی‌شد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت علی علیه السلام فرموده‌اند:

”ثَلَاثُ أَقْسِمٍ أَنَّهُنَّ حَقٌّ: إِنَّكَ وَ الْأَوْصِيَاءَ مِنْ بَعْدِكَ، عَرَفَاءُ لَا يُعْرِفُ اللَّهُ إِلَّا

بِسَبِيلِ مَعْرِفَتِكُمْ؛ وَ عَرَفَاءُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ عَرَفَكُمْ وَ عَرَفْتُمُوهُ؛ وَ عَرَفَاءُ لَا يَدْخُلُ

النَّارَ إِلَّا مَنْ أَنْكَرَكُمْ وَ أَنْكَرْتُمُوهُ.“<sup>۴</sup>

سه چیز است که قسم یاد می‌کنم حق است: اول آنکه تو و اوصیاء پس از تو، عارفانید

که خدا را نمی‌توان شناخت، مگر به راه معرفت شما؛ دوم اینکه داخل بهشت نمی‌شود، مگر

کسی که شما را بشناسد و شما او را بشناسید؛ و سوم آنکه داخل جهنم نمی‌شود، مگر کسی

که شما را نشناسد و شما او را نشناسید.

در واقع انسان در سایه‌ی هدایت انبیا و اولیاء الهی، دین حق را می‌شناسد

۱- بحار الأنوار، ج ۵، ص ۴۱۲.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۲۴۷.

۳- الکافی، ج ۱، ص ۱۹۳.

۴- بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۹۹.

و سعی می‌کند خود را با آن تطبیق دهد. لذا با وجود معرفت به امام، اصل دین محفوظ است. اصلاً شرط دین و ایمان، معرفت امام است؛ چنان که فرموده‌اند:

”نَحْنُ الَّذِينَ فَرَضَ اللَّهُ طَاعَتَنَا؛ لَا يَسَعُ النَّاسَ إِلَّا مَعْرِفَتُنَا وَ لَا يُعْذِرُ النَّاسَ بِجَهَالَتِنَا. مَنْ عَرَفَنَا، كَانَ مُؤْمِنًا وَ مَنْ أَنْكَرَنَا، كَانَ كَافِرًا وَ مَنْ لَمْ يَعْرِفْنَا وَ لَمْ يُنْكِرْنَا، كَانَ ضَالًّا...“<sup>۱</sup>

ماییم که خداوند، اطاعتمان را واجب کرده است. مردم را جز معرفت ما، وسعت وجودی نمی‌دهد و آنان بر شناختن ما عذری ندارند. هر که ما را بشناسد، مؤمن است و هر که انکارمان کند، کافر است؛ و کسی که نشناسد، ولی انکار هم نکند، گمراه است...

و نیز: ”أَفْضَلُ مَا يَتَقَرَّبُ بِهِ الْعِبَادُ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، طَاعَةُ اللَّهِ وَ طَاعَةُ رَسُولِهِ وَ طَاعَةُ أَوْلَى الْأَمْرِ... حُبُّنَا إِيْمَانٌ وَ بُغْضُنَا كُفْرٌ.“<sup>۲</sup>

برترین چیزی که بندگان با آن به خدای عزوجل نزدیک می‌شوند، طاعت خدا و طاعت رسولش و طاعت اولی‌الامر است. حبه ما ایمان و بغض ما کفر است.

### امام، خزانه‌دار اسماء الهی

امام، عامل صعود انسان است و شناخت او، ارتباط با او در وجود است. انسان باید امام را به عنوان عصمت و قوام در وجود پیدا کند<sup>۳</sup>، تا اگر مرتکب گناه شد، از او بخواهد راه بخشش را برایش باز کند؛ زیرا اوست که می‌داند فرد در این گناه، چقدر از اسم تواب، غفار، ستار و... نیاز دارد و همان را از خزانه‌ی الهی می‌گیرد و به او عنایت می‌کند. حتی در میدان طاعت هم، امام است که می‌داند فرد در این کار، چقدر تشویق نیاز دارد و همان شوق و جذبه و محبت را

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۸۷.

۲- الکافی، ج ۱، صص ۱۸۷-۱۸۸.

۳- اشاره به قسمتی از دعای ندبه: ”خَلَفْتَهُ لَنَا عِصْمَةً وَ مَلَاذًا وَ أَقَمْتَهُ لَنَا قِوَامًا وَ مَعَاذًا وَ جَعَلْتَهُ لِلْمُؤْمِنِينَ مِنَّا إِمَامًا؛“ او را عصمت و پناه برای ما آفریدی و قوام و تکیه‌گاهی برایمان قرارش دادی و امام مؤمنین ما، کردی‌اش.

به او می‌دهد؛ چرا که خزانه‌ی اسماء الهی، دست اوست و می‌تواند بدهد. اگر او نباشد، فرد به هر اسباب و عللی دست می‌زند؛ ولی چون آن اسباب هم مثل خود او، هیچ‌اند و به خزانه‌ی الهی راه ندارند، نمی‌توانند کاری کنند! بنابراین زندگی الهی بدون امام و بدون شناخت، تخلق و قرب وجودی به او، امکان ندارد و در واقع، بدون "هدایت" زیستن و قطع رابطه با خداست. تنها امام است که به خزانه‌ی خدا راه پیدا کرده و لذا ظرف و مظروف وجود ما را می‌شناسد و هر دو را تنظیم می‌کند و ما را به اوج کمال می‌رساند.

امام، راه عروج به ابدیت را به ما نشان می‌دهد و به راه‌های آسمان هدایت‌مان می‌کند؛ که **فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ**<sup>۱</sup>. بنابراین اگر امروز نتوانستیم حقیقت او را در وجودمان بیابیم، فردا اگرچه در ظاهر، او را می‌بینیم، ولی نمی‌شناسیم!

### امام، الگوی بشریت

می‌دانیم خداوند با مظاهرش شناخته می‌شود. اما اگر قرار بود ما انسان‌ها، هر صفت او را در یک مظهر بشناسیم، باید هر لحظه دنبال مظهري از مظاهرش می‌رفتیم، که با توجه به محدودیت عمر، این کار امکان نداشت. پس خداوند، اسماء و صفات خود را به طور جامع و کلی در چهارده مظهر تام - که خود فرموده‌اند: **كُلُّنَا وَاحِدٌ**<sup>۲</sup> - جمع کرد، تا آنان در جامعیت کل اسمائش قبله‌ی باطنی ما انسان‌ها شوند. ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام به اذن و قدرت خداوند، هر چه را او دارد، منعکس می‌کنند، آن هم بی هیچ قدم خودی؛ که اگر ذره‌ای بوی

۱- سوره ذاریات، آیه ۲۲: روزی شما و آنچه وعده داده شده‌اید، در آسمان است. در حقیقت، غذای روح و فطرت انسان که معقولات و معناست، از آسمان و بالا به پایین می‌آید. بر خلاف غذای بُعد حیوانی و بشری، که به ظاهر از طبیعت گرفته می‌شود.

۲- الغیبة للنعمانی، ص ۸۶: همه ما واحدیم.

استقلال از خدا، در آنان بود، توان انعکاس زیبایی‌های او را نداشتند.

اینجاست که حضرت علی علیه السلام می‌فرماید:

"مَا لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ آيَةٌ هِيَ أَكْبَرُ مِنِّي وَلَا لِلَّهِ مِنْ نَبِيٍّ أَكْبَرُ مِنِّي."<sup>۱</sup>

برای خداوند عزوجل، نشانه و خبری بزرگ‌تر از من نیست.

کیست مولا؟ ذات بی‌همتای حق	بعد حق، آن کس که شد شیدای حق
کیست مولا؟ نور حق را منجلی	آن که نام نامی‌اش باشد علی
کیست مولا؟ لام خلقت را هدف	عین علم و یای دریای شرف
کیست مولا؟ بیت حق را پرده‌دار	خانه‌زاد خانه‌ی پروردگار

پس هر که بخواهد خدا را بشناسد و به اسماء او متخلق شود، باید

علی علیه السلام و اولاد او علیهم السلام را بشناسد و مظهر آنان شود. اینجاست که می‌گوییم تنها راه رسیدن به خداوند، از طریق واسطه و اسوه است؛ که بالاترین رتبه‌ی آن، حضرات معصومین علیهم السلام هستند. مظهر شدن، بدین معناست که به اوصاف آنان متخلق شویم و از صفاتشان تأثیر بگیریم. به عبارت دیگر، هر آنچه آنان در مظهریت خود از خداوند گرفته‌اند، ما نیز از آنان بگیریم؛ و در آن‌ها فانی شویم، تا بتوانیم زیبایی‌ها و کمالشان را منعکس کنیم.

امام به عنوان یک اسوه، حرکتی متعادل دارد؛ نه انسان را چنان تند می‌برد که زمین بخورد و نه چنان کند که عقب بماند؛ نه چنان مغرورش می‌کند که از فرط غرور، از حرکت بایستد و نه اعتماد به نفس را از او می‌گیرد. اسوه و الگوی صحیح، هرگز انسان را به قهقرا نمی‌کشانند، بلکه ماهیت کمالی او را بالا می‌برد و از مرداب گنبدیده‌ی دنیا و امیال، رها می‌کند.

از دیگر نشانه‌های اسوه، دلسوزی است. اسوه، مقام خود را پایین می‌کشد

تا انسان دانی را که قادر به حرکت و صعود نیست، با خود بالا ببرد. لذا حضرات معصومین علیهم السلام خود را پایین آورده، لباس بشریت پوشیده‌اند و در کنار ما انسان‌ها، نشست و برخاست می‌کنند، تا بدین وسیله، دستمان را بگیرند و بالا ببرند.

پس باید دانست شناخت چنین اسوه‌هایی که فطرت را به طور اتم و اکمل به فعلیت و ظهور رسانده‌اند، ضرورت دارد؛ زیرا آن‌ها می‌توانند مشعل هدایت جوامع بشری شوند و انسان‌ها را به سرمنزل مقصود، رهبری کنند؛ که هر چند مصادیق کامل چنین اسوه‌ای، چهارده معصوم علیهم السلام هستند، اما در مراحل نازل و نسبی، شامل علمای ربّانی و مؤمنین نیز می‌شود. یعنی آنان نیز می‌توانند انسان‌ها را هدایت کنند؛ و این کار، چنان جایگاهی دارد که امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه‌ی "مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا" می‌فرمایند:

"مَنْ أَخْرَجَهَا مِنْ ضَلَالٍ إِلَى هُدًى، فَكَأَنَّمَا أَحْيَاهَا؛ وَمَنْ أَخْرَجَهَا مِنْ هُدًى إِلَى ضَلَالٍ، فَقَدْ قَتَلَهَا."<sup>۲</sup>

کسی که [یک نفر] را از گمراهی به راه هدایت بکشاند، به منزله‌ی آن است که او را حیات بخشیده است و کسی که [یک نفر] را از مسیر هدایت به ضلالت بکشاند، هر آینه جان او را گرفته است!

دقت کنید! پس حیاتی که اگر حتی به یک نفر داده شود، گویی همگان زنده شده‌اند، هدایت است؛ نه غذا دادن، لباس پوشیدن و به طور کلی، حیات مادی و حیوانی. یعنی اگر یک نفر هدایت شود و حیات معقول و انسانی پیدا کند، گویی همه‌ی مردم حیات یافته‌اند.

۱- سوره مائده، آیه ۳۲.

۲- الکافی، ج ۲، ص ۲۱۰.

### امام، گنجینه‌ی علم الهی

آنچه در دین تحت عنوان ثواب مطرح شده است، یعنی رتبه گرفتن و بالا رفتن رتبه‌ی وجودی؛ که تنها در سایه‌ی تمسک و تبعیت مو به مو از اهل علم و معرفت، میسر است. اهل علم، حیات حقیقی دارند و جاهلان، مرگ معنوی. اصل این علم و معرفت را باید از ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام گرفت؛ زیرا آنان خزائن علم الهی و معالم دین هستند. چنان که در زیارت جامعه‌ی کبیره می‌خوانیم:

”السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبُوَّةِ... وَ خُزَانَ الْعِلْمِ.“

سلام بر شما ای خاندان نبوت... و خزانه‌داران علم.

یا در جای دیگر همین زیارت آمده است:

”بِمَوَالَاتِكُمْ عَلَّمَنَا اللَّهُ مَعَالِمَ دِينِنَا.“

به موالات شما، خداوند معالم دینمان را به ما آموخت.

لذا امام باقر علیه‌السلام فرموده‌اند:

”شَرْقًا وَ غَرْبًا؛ فَلَا تَجِدَانِ عِلْمًا صَحِيحًا، إِلَّا شَيْئًا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ.“<sup>۱</sup>

به شرق و غرب بروید؛ پس علم صحیحی را پیدا نمی‌کنید، مگر آنچه از نزد ما اهل

بیت خارج می‌شود.

تا آنجا که: ”كُلُّ مَا لَمْ يَخْرُجْ مِنْ هَذَا الْبَيْتِ، فَهُوَ بَاطِلٌ.“<sup>۲</sup>

هر علم و دانشی که از این خانه (اهل بیت) خارج نشده باشد، باطل و بوج است.

### امام، پیوند ظاهر و باطن

تمام اشیاء و حقایق هستی، علاوه بر صورت ظاهری، دارای روح یا باطن هستند؛ سنگ، خاک، درخت، رنگ‌ها، الفاظ، اصوات و تمام حقایق و موجودات

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۹۹.

۲- بحار الأنوار، ج ۲، ص ۹۴.

هستی، یک بُعد ظاهری و یک بُعد روحانی دارند. نقش امام در هستی، آن است که بین این ظاهر و باطن، تعادل ایجاد کند و فرد را به پیش برد. اگر امام نباشد، آدمی تنها با ظاهر دین و شریعت، مرتبط می‌شود و در الفاظ، معانی، تاریخ و شأن نزول آیات قرآن اسیر می‌گردد؛ اما وجود امام، باعث یکی شدن روح و کالبد دین و شریعت و هماهنگی عقیده و عمل می‌شود و فرد را به سوی تکامل حرکت می‌دهد.

اگر امام نباشد، تمام اعمال آدمی، نماز، روزه، قرآن، دین و دنیایش، همه مانند جسدی بی‌روح می‌شود، که با جسد او دفن خواهد شد و هرگز او را به ملکوت انتقال نخواهد داد. چرا که انسان برای ورود به ملکوت، ناچار از مجرد شدن است و استعداد این تجرد نیز به او داده شده است؛ اما این تجرد، در سایه‌ی ارتباط او با بطن و حقیقت شریعت حاصل می‌شود.

در حقیقت، امام است که روح آدمی را شکوفا کرده، از انحطاط او در زمینه‌ی افکار و عقاید جلوگیری می‌کند. اما اگر امامت و ولایت، جای خود را تحت عنوان "وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ"<sup>۱</sup> پیدا نکند، دین فرد، دینی منحط می‌شود!

شخصی در تفسیر آیه‌ی "قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطُنٌ"<sup>۲</sup>، از امام کاظم علیه السلام سؤال کرد؛ امام علیه السلام فرمودند:

"إِنَّ الْقُرْآنَ لَهُ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ. فَجَمِيعُ مَا حَرَّمَ اللَّهُ فِي الْقُرْآنِ، هُوَ الظَّاهِرُ؛ وَالبَاطِنُ مِنْ ذَلِكَ، أئِمَّةُ الجَوْرِ. وَجَمِيعُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ تَعَالَى فِي الْكِتَابِ، هُوَ الظَّاهِرُ؛ وَ

۱- سوره انعام، آیه ۱۲۲؛ و برای او نوری قرار دادیم، که با آن در بین مردم مشی می‌کند؛ در الکافی، ج ۱، ص ۱۸۵ آمده است: "و نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ، إِمَامًا يُؤْتَمُّ بِهِ...؛ نوری که در مردم با آن می‌رود، امامی است که نسبت به او، ایتمام و تبعیت محض دارند.

۲- سوره اعراف، آیه ۳۱؛ بگو پروردگرم تمام زشتی‌ها را چه در ظاهر و چه در باطن، حرام کرده است.



الْبَاطِنُ مِنْ ذَلِكَ، أَيْمَةُ الْحَقِّ.<sup>۱</sup>

همانا قرآن، ظاهری دارد و باطنی؛ پس هر چه خداوند در قرآن، حرام کرده، ظاهر است و باطن آن، ائمه‌ی جور هستند و هر چه خداوند در کتابش حلال کرده، ظاهر است و باطن آن، امامان حق‌اند.

امام، عامل استواری دین

امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

إِنَّ الْإِمَامَةَ، زِمَامُ الدِّينِ وَ نِظَامُ الْمُسْلِمِينَ وَ صَلَاحُ الدُّنْيَا وَ عِزُّ الْمُؤْمِنِينَ. إِنَّ الْإِمَامَةَ، أَسُّ الْإِسْلَامِ النَّامِي وَ فَرْعُهُ السَّامِي... الْإِمَامُ، يُجَلُّ خَلَالَ اللَّهِ وَ يُحْرَمُ حَرَامُ اللَّهِ وَ يُقِيمُ حُدُودَ اللَّهِ وَ يَذُبُّ عَنِ دِينِ اللَّهِ وَ يَدْعُو إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ بِالْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ الْحُجَّةِ الْبَالِغَةِ. الْإِمَامُ، كَالشَّمْسِ الطَّالِعَةِ الْمُجَلَّلَةِ بِنُورِهَا لِلْعَالَمِ؛ وَ هِيَ فِي الْأَفْقِ بِحَيْثُ لَا تَنَالُهَا الْأَيْدِي وَ الْأَبْصَارُ... الْإِمَامُ، أَمِينُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ وَ حُجَّتُهُ عَلَى عِبَادِهِ وَ خَلِيفَتُهُ فِي بِلَادِهِ وَ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ وَ الذَّابُّ عَنِ حُرْمِ اللَّهِ. الْإِمَامُ، الْمُطَهَّرُ مِنَ الذُّنُوبِ وَ الْمُبْرَأُ عَنِ الْعُيُوبِ، الْمَخْصُوصُ بِالْعِلْمِ، الْمَوْسُومُ بِالْحِلْمِ؛ نِظَامُ الدِّينِ وَ عِزُّ الْمُسْلِمِينَ وَ غَيْظُ الْمُنَافِقِينَ وَ بَوَارُ الْكَافِرِينَ. الْإِمَامُ، وَاحِدُ ذَهْرِهِ لَا يُدَانِيهِ أَحَدٌ وَ لَا يُعَادِلُهُ عَالِمٌ وَ لَا يُوجَدُ مِنْهُ بَدَلٌ وَ لَا لَهُ مِثْلٌ وَ لَا تَغْيِيرٌ؛ مَخْصُوصٌ بِالْفَضْلِ كُلِّهِ مِنْ غَيْرِ طَلَبٍ مِنْهُ لَهُ وَ لَا اكْتِسَابٍ، بَلِ اخْتِصَاصٌ مِنَ الْمُفْضِلِ الْوَهَّابِ. فَمَنْ ذَا الَّذِي يَتَلَعُّ مَعْرِفَةَ الْإِمَامِ أَوْ يُمَكِّنُهُ اخْتِيَارَهُ؟!...<sup>۲</sup>

همانا امامت، مایه‌ی استواری دین، نظام‌بخشی به جمعیت مسلمانان، صلاح دنیا و عزت اهل ایمان است. همانا امامت، ریشه‌ی اسلام است که زنده و بالنده [و نمو دهنده‌ی] اسلام و شاخه‌ی برکشیده از آن است... امام است که حلال خدا را حلال و حرامش را حرام می‌داند، حدود خدا را برپا می‌دارد، از دین خدا پشتیبانی می‌کند و با حکمت و اندرز نیکو و

۱- الکافی، ج ۱، ص ۳۷۴.

۲- الکافی، ج ۱، صص ۲۰۰-۲۰۱.

حجت رسا، مردم را به راه پروردگارش فرامی‌خواند. امام، همچون خورشید تابان است که پرتو بر سراسر عالم هستی می‌تاباند و در افقی است که دست‌ها و دیده‌ها به آن نمی‌رسد... امام، امین خداوند در خلق او، حجت او بر بندگانش و جانشین او در شهرهایش است؛ و فراخواننده به سوی خدا و مدافع از حرم او. امام، طاهر از گناهان و مبرا از عیوب و کاستی‌هاست. اختصاص یافته به دانش، نامدار به حلم، نظام دین و عزت مسلمین، موجب خشم منافقین و هلاکت کافرین است. امام، یگانه‌ی روزگارش است که هیچ کس به او نمی‌رسد و هیچ دشمنندی هم‌پایه‌ی او نیست و بدل و مثل و مانندی برایش یافت نمی‌شود. او اختصاص یافته به تمام فضایل است، بدون طلب کسب فضایل یا اکتساب آن؛ بلکه این، اختصاصی از سوی خداوند فضل‌دهنده و بخشنده است. پس کیست که بتواند به شناخت امام برسد یا اختیار امام برایش ممکن باشد؟!

متصف، نورش به نور لایزال	کیست مولا؟ دین احمد را کمال
جوهر تفسیر "نون و القلم" <sup>۱</sup>	کیست مولا؟ نعمت حق را اتم
حجت برحق حق، نفس رسول ﷺ	کیست مولا؟ کفو زهرای بتول ﷺ

### امام، سوق‌دهنده به سوی بهشت

امام، ولیّ امر است؛ یعنی کسی که هم بهشت و هم جهنم را به سالکان طریق نشان می‌دهد، و اگر تنها یکی را نشان دهد، امام نیست! چرا که در وادی محبت، باید با تیغ دودم ذوالفقار جلو رفت. البته امام، عین محبت و عشق است؛ اما وقتی با ما که انسان‌های کاملی نیستیم، رو به رو می‌شود، باید نیروهای جهنمی‌مان را در همین دنیا بسوزاند و بخشکاند، تا فردا در آتش جهنم نسوزیم. اگر نگذاریم قسیم نار و جنت، در وجود ما کار کند، طاعت و معصیت از هم جدا نخواهد شد؛ چنان که نشده است و ما در خود می‌بینیم که هم گناه داریم و هم طاعت، هم خدا را می‌خواهیم و هم خود را؛ و نتوانسته‌ایم

خود را فانی در خدا کنیم. زیرا قسیم نار و جنت باید باشد، تا نیروهای منفی تحت جاذبه‌های ولایت قرار گیرد.

کیست مولا؟ قاسم نار و جحیم      صاحب تقسیم جنات نعیم

محبت اهل بیت علیهم السلام عین بهشت و محبت خداست و بغض آنان، عین جهنم و بغض خدا. بر این اساس است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله همچنین فرموده‌اند:

لَوْ اجْتَمَعَ النَّاسُ عَلَى حُبِّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام لَمَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ النَّارَ.<sup>۱</sup>

اگر مردم بر دوستی و محبت حضرت علی عليه السلام اجتماع می‌کردند، خداوند عزوجل هرگز آتش را خلق نمی‌کرد!

همچنین امام حسین عليه السلام به روایت از جدشان صلی الله علیه و آله می‌فرمایند:

الزُّمُومَا مَوَدَّتَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ؛ فَإِنَّهُ مَنْ لَقِيَ اللَّهَ وَهُوَ يُوَدُّنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، دَخَلَ الْجَنَّةَ بِشَفَاعَتِنَا. وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لَا يَتَنَفَّعُ عَبْدٌ بِعَمَلِهِ إِلَّا بِمَعْرِفَةِ حَقَّنَا.<sup>۲</sup>

ملازم مودت ما اهل بیت باشید؛ که همانا هر کس خدا را ملاقات کند، در حالی که مودت ما اهل بیت را دارد، به شفاعت ما داخل بهشت می‌شود. قسم به آن که جانم در دست اوست، عمل کسی به او سود نمی‌دهد، مگر به معرفت حق ما اهل بیت.

امام کاظم عليه السلام نیز فرموده‌اند:

كُلُّ مَنْ تَقَدَّمَ إِلَيَّ وَلَايَتِنَا، تَأَخَّرَ عَنِ سَفَرٍ؛ وَ كُلُّ مَنْ تَأَخَّرَ عَنِ وَلَايَتِنَا، تَقَدَّمَ إِلَى سَفَرٍ.<sup>۳</sup>

هر که ولایت و دوستی ما را مقدم دارد، از دوزخ دور خواهد شد و هر که از دوستی و ولایت ما دور شود، به دوزخ نزدیک خواهد شد.

۱- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج ۲، ص ۲۳۴.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۹۱.

۳- بحار الأنوار، ج ۸، ص ۲۷۳.

### اختیار انسان در پذیرش هدایت

از مهم‌ترین اصولی که در بحث هدایت مطرح می‌شود، اختیار است. دانستیم خداوند متعال، بشر را برای هدایت مجبور نکرده است و در هدایت انسان، جبری وجود ندارد؛ چرا که با هدایت اجباری بشر، دیگر هیچ گنهکاری باقی نمی‌ماند! در خلقت انسان، چنین مقرر بوده که با اختیار به سوی کمالاتی که او را به مقام عبودیت و بندگی، کمال انسانی و جایگاه برین قرب‌الی‌الله و خلیفة‌اللہی می‌رساند، حرکت کند.<sup>۱</sup> پس او برای رسیدن به کمال انسانی خود، حتماً باید مسیر هدایت را طی کند؛ ولی مجبور به آن نیست و خداوند با اینکه استعدادها و زمینه‌های درونی و بیرونی کمال را برای او قرار داده، کامل شدن را به اختیار خودش گذاشته است.

آن استعداد، سرمایه است و کمال هم سودش. سرمایه را داده‌اند و راه سود بردن از آن را باز کرده‌اند؛ بازاری هم که اگر سرمایه‌ی استعداد را در آن بریزیم، سود کمال را می‌بریم، به ما نشان داده‌اند. اما مجبور نیستیم و می‌توانیم از این سرمایه، سوء استفاده هم بکنیم. مثلاً به جای اینکه آن را برای سود بردن در بازار ببریم، در چاه یا مزبله بریزیم!

خداوند فیض خویش را به وسیله‌ی امام، در هستی جاری کرده است؛ اما این طور نیست که چون فیض امام جاری است و دائماً در جان ما می‌ریزد، مجبوریم آن را به زور بگیریم! بلکه گرفتن فیض از خداوند و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام اختیاری است، نه جبری. به عبارت دیگر برای آنکه این فیض در ما به فعلیت برسد، یک سرنخ به دست خودمان است و اینکه آن را ظهور دهیم یا نه، به اختیار خودمان وابسته است. لذا اگر می‌بینیم گاهی خداوند، استعداد کمال را به

۱- برای مطالعه بیشتر در این باره، به نوارهای «دروس معرفت نفس» از مؤلف مراجعه شود.

دو نفر افاضه فرموده، ولی یکی، از این استعداد به نحو احسن استفاده می‌کند و دیگری آن را هدر می‌دهد و سوء استفاده می‌کند، دلیلش در نوع اختیار و انتخاب خود افراد نهفته است؛ نه اینکه خداوند تبعیض قائل شده باشد.

در مراتب پایین‌تر فیض‌رسانی نیز همین طور است. مثلاً فیض هدایت خاتم‌الأنبیاء صلی الله علیه و آله از سوی او بر همه‌ی اصحاب تابید؛ اما از آنجا که همه‌ی اصحاب، یکسان نبودند، عده‌ای به این هدایت پشت کردند و عده‌ای از آن استفاده نمودند؛ و این مسئله به فیض پیغمبر صلی الله علیه و آله مربوط نیست. پس چنین نیست که فیض هدایت به عده‌ای داده شود و از عده‌ای دیگر امساک گردد. چرا که چنین اعمالی اصلاً با صفات خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌سازد و اگر چه در وجود، تفاوت هست، ولی تبعیض هرگز در کار نیست. پس این همه کثرات و چندگانگی‌ها، به خودمان مربوط است؛ چون مختاریم!

در حقیقت، سیر نزول، لطف و عنایت الهی و موهبتی جبری، و سیر صعود، به کوشش و اختیار انسان است. نهایت نزول ما، بدایت صعودمان است و جمع این دو راه، سعادت، خوشبختی و کمال. برای فهم بیشتر مطلب، نطفه‌ای را در نظر می‌گیریم که برای بیرون آمدن از رتبه‌ی جمادی، استعداد و تقاضای داشتن دست، پا، گوشت و سایر اعضا و قوا را دارد؛ انگار فریاد می‌زند که: من طالب وجود نباتی و حیوانی هستم. حال، مادر، هم می‌تواند با فراهم کردن زمینه‌ی مناسب، به این نیاز او پاسخ دهد و هم می‌تواند پاسخ ندهد؛ اما اگر داد، دیگر، گرفتگی در کار نیست.

به این پاسخ که موهبت و لطف است، قرب تکوینی می‌گویند و ارزش در آن، رشد حیوانیت نطفه است که صاحب چشم، گوش و سایر اعضا شود. البته این ارزش، به نطفه مربوط نیست و به همین علت وقتی متولد شد، هرگز به

خود او تبریک نمی‌گویند، بلکه به مادرش که با تحمل سختی و مشقت بسیار، شرایط ظهور استعدادهای نطفه را در بطن خویش فراهم کرده است، تبریک می‌گویند. آری؛

من نکردم خلق تا سودی کنم      تا مگر بر بندگان، جودی کنم

مادر، نطفه را پرورید، تا او از آنچه تقاضا داشت و مادر به او داده بود، در تعیین خود بهره‌مند شود. اما هنگام بهره‌مندی و استفاده از آنچه مادر بدون ذره‌ای منت به او عطا کرده است، پای اختیار و انتخاب به میان می‌آید. مثلاً مادر، چشم و گوش را داده است؛ اما فرزند، هم می‌تواند آن را بر دیدنی‌ها بگشاید و هم می‌تواند سنگی بردارد و آن را کور کند؛ همچنین می‌تواند از گوش خود درست استفاده کند، یا یک میخ و میله در آن فرو نماید و کر شود؛ شرایط هر دو، برایش هست.

در مثال فوق، حضور مادر، هم کنار رفته و هم نرفته است. یعنی در تکوین حضور دارد؛ اما در تشریح با اعطای اختیار، در حضور غیر مستقیم، حاضر و ناظر است؛ همان حقیقت *"لا جبر و لا تفویض؛ و لکن امر بین امرین"*<sup>۱</sup>. در حقیقت، قرب تکوینی، همان نزدیکی، محبت و عشق خدا به بندگان است که عامل ایجاد آنان شده و مسیر پذیرش وجود را برایشان باز کرده است. لذا *"وجود"*، جبر است؛ ولی تعیین وجود در موجودیت، اختیار است. یعنی موجود در تعیین و نحوه‌ی بهره‌برداری از آنچه به او داده شده و اینکه آن را در چه مسیری به کار گیرد، مختار است.

بنابراین خوبی و بدی، سعادت و شقاوت، دنیا و آخرت، خیر و شر، کمال و نقص، همه و همه بر مدار اختیار انسان می‌چرخد. البته آنچه که *"وجود"* و

۱- الکافی، ج ۱، ص ۱۶۰؛ نه جبر، نه تفویض؛ بلکه امری بین آن دو.

هستی دارد، سعادت، خیر، کمال، سرور، لذت و امنیت است. اما آنچه با نبود این‌ها، به صورت توهمی، به تبع و به طور ظلی<sup>۱</sup> در جنبه‌ی منفی ظاهر می‌شود، شرّ، نقص و شقاوت است.

در حقیقت، انسان‌ها فی‌نفسه، نه خیرند و نه شرّ؛ بلکه دارای نفسی تسویه‌شده هستند و به سبب اختیاری که دارند، در وجودشان، هم‌الهام خیر شده، که بالإصالة و ذاتی است و هم‌الهام شرّ شده، که به تبع است؛ "و نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا. فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا"<sup>۲</sup>. بنابراین سعادت و شقاوت، جبری نیست و چنین نیست که یکی سعید و یکی شقی متولد شود. بلکه سعید، کسی است که مسیر بالإصالة‌ی خیر و مشیت و اراده‌ی حق‌تعالی را طی کند و شقی، کسی است که با اجتناب از مشیت حق‌تعالی، مسیر شرّ و شقاوت را انتخاب نماید. پس سعادت و شقاوت، وابسته به انتخاب و اختیار خود ماست؛ که "كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيئَةً"<sup>۳</sup> و "لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى"<sup>۴</sup>.

به هر حال اختیار، عطای خداوند به من و شماست. ما به اختیار، مجبوریم و هرگز نمی‌توانیم از آن خارج شویم؛ چون جزء مشیت خداست. اما باید بدانیم این اختیار، به هر یک از خیر و شرّ که تعلق گرفت، خداوند در همان جهت، مسیر ما را امتداد می‌دهد. چنان‌که حضرت جوادالأئمه علیه‌السلام در این باره می‌فرماید:

"...أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى الْخَلِيمَ الْعَلِيمَ، إِنَّمَا غَضَبُهُ عَلَى مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ"

۱- ظلّ به معنی سایه است.

۲- سوره شمس، آیات ۷ و ۸: قسم به جان آدمی و آن کس که آن را [آفریده و] منظم و تسویه کرده؛ سپس فجور و تقوا (شرّ و خیر) را به او الهام نموده است.

۳- سوره مدثر، آیه ۲۸: هر کس در گرو آن چیزی است که به دست آورده است.

۴- سوره نجم، آیه ۳۹: برای انسان، بهره‌ای جز سعی و کوشش او نیست.

رِضَاةٌ وَإِنَّمَا يَمْنَعُ مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ عَطَاةً وَإِنَّمَا يُضِلُّ مَنْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ هِدَاةً...<sup>۱</sup>

همانا خداوند بر دبار دانا، تنها بر آنان که رضای او را رد کرده‌اند، غضب می‌کند و عطای خود را فقط از کسانی که بخشش او را نپذیرفته‌اند، باز می‌دارد و تنها، کسانی را که هدایت او را قبول نکرده‌اند، اضلال می‌نماید.

اختیار مانند سایه‌ای در جان و قلب، همیشه در میادین امتحان همراه ماست؛ و اگر ما مقصد و معاد را در این میادین ببینیم، هرگز شقاوت را انتخاب نخواهیم کرد. در واقع انسان، موجودی جامع است، که نه در ماده، نقص را می‌پذیرد و نه در معنا. البته منظور، آن است که نقصی را که بر نپذیرفتنش اختیار دارد، به طور ارادی و اختیاری نمی‌پذیرد. و گرنه وقتی ما بنا به خواست حق تعالی، مبتلا می‌شویم، نقص نیست؛ زیرا چیزی که حق اراده کرده و در تدبیر اوست، ناقص نیست؛ "بَيِّدِ الْخَيْرَ". اما وقتی پای اختیار به میان می‌آید، در هر زمینه‌ای کوتاهی کنیم، نقص است. مثلاً افرادی که از بدو تولد در عالم ماده و از نظر جسمانی دچار نقص هستند، خود، این نقص را اختیار نکرده‌اند؛ بنابراین سوء اختیار یا حسن اختیار در این حالت بی‌معناست. اما انسان مدبر و جامع، با اختیار خود، در هیچ نقطه‌ای نقص را نمی‌پذیرد؛ بلکه همواره کمال و خیر را انتخاب می‌کند. مگر کسانی که صرف نظر از جامعیت وجود خود، فقط به بُعد دانی و وجه مادی و دنیای خود توجه داشته باشند!

با توجه به این مسئله، افراد در امتحانات، در دو جلوه ظاهر می‌شوند: خبیث و طیب؛ که هر کدام از این دو، مراتبی دارند. قافله‌ی طیبات، بالإصالة هستند و همواره مشیت الهی را انتخاب می‌کنند؛ عاقبتشان هم سعادت و رضای الهی است. اما قافله‌ی خبائث که به تبع، در اثر انتخاب سوء و به علت



حرکت نکردن در مسیر اصلی مشیت و بی‌راهه رفتن‌ها، ظهور پیدا می‌کنند، آخرت و مقصد خود را فراموش کرده‌اند و در دنیایی که میدان مسابقه برای کسب فضایل و زیبایی‌هاست، مانده‌اند و تکان نخورده‌اند. در حالی که قافله‌ی طیبات، سعی خود را کرده‌اند که به مقصد برسند؛ و حال، یا اصحاب یمین هستند، یا مقربون و سابقون و یا در مسیر این‌ها در حال حرکت‌اند؛ که این‌شاءالله شفاعت، یاری‌شان می‌کند و عروجشان می‌دهد.

### علم خداوند و اختیار انسان

معمولاً وقتی سخن از اختیار به میان می‌آید، موضوع علم خداوند نیز مطرح می‌شود و جمع این دو با هم، کمی مبهم به نظر می‌رسد. اما باید دانست این دو هیچ منافاتی با هم ندارند. زیرا...

سرنوشت ما، معلوم ذات اقدس الهی است و هیچ چیزمان حتی به قدر ذره‌ای، در پیشگاه "هو العلیم"، "هو المحیط"، "هو الخبیر" و "هو اللطیف"، پوشیده نمی‌ماند؛ که "...لَا يَغْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَ لَا فِي الْأَرْضِ وَ لَا أَصْغَرُ مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ"<sup>۱</sup>. حتی پیش از آنکه برای خود، معلوم شویم، در ذات اقدس اله و مظاهر علم و ولایتش یعنی انسان‌های کامل، کاملاً معلوم هستیم. لیکن سرنوشت ما، آن است که به اختیار خود خواسته‌ایم و به اختیار خود در بستر شریعت اجرا می‌کنیم؛ اگر چه این سرنوشت برای او معلوم است. در حقیقت، او می‌داند ما به اختیار خود، چه مسیری را انتخاب می‌کنیم و در آن می‌رویم.

بنابراین بر خلاف آنکه بعضی به اشتباه، علم خداوند را علت ایجاد

گرفته‌اند - و مثلاً می‌گویند: خداوند می‌دانست حضرت علی علیه السلام این می‌شود و او را خلق کرد؛ اگر در مورد من هم همان را می‌دانست، من هم آدم خوبی می‌شدم! - در حقیقت، علم خدا علت ایجاد نیست؛ بلکه معلوم، علت ایجاد است.

برای آنکه فهم این مسئله‌ی فلسفی آسان‌تر باشد، آن را با بیان دیگری توضیح می‌دهیم. خداوند قبل از خلقت می‌دانست مثلاً پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با اختیار خود کامل می‌شود و استعدادها را خراب نمی‌کند، بلکه همه را ظهور می‌دهد؛ لذا او را از طینت پاک آفرید. این هم در معلوم خدا بود که اگر این شرایط را به ابوجهل بدهد، او همه را پشت سر می‌اندازد و هدر می‌دهد. پس ابوجهل را پیامبر نکرد و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را پیامبر قرار داد.

یا درباره‌ی ائمه علیهم السلام؛ خداوند می‌توانست استعدادها و هدایت‌هایش را، هم به آنان و هم به دیگران بدهد. اما معلوم خدا بود که تنها آن حضرات علیهم السلام از آنچه به آنان عطا می‌شود، در مرتبه‌ی خود، بهترین استفاده را می‌کنند و ذره‌ای از آن را هدر نمی‌دهند. خداوند می‌دانست که آنان همه‌ی استعدادهایشان را در میدانی می‌ریزند که به آنان توان می‌دهد امام بقیه باشند. برای همین، امامشان کرد و دیگران را که برایش معلوم بود از استعدادهایشان به خوبی استفاده نمی‌کنند و به امامی کامل نیاز دارند، مأموم آنان قرار داد.

حال اگر خداوند بداند در بین تمام کسانی که فیض را به آنان داده است، فقط یک نفر استفاده می‌کند، همان یک نفر را هم می‌آفریند و مأموریت خود را به او می‌دهد؛ هیچ‌ای هم از این کار ندارد و دیگران نمی‌توانند اعتراض کنند که چرا ما را مأمور خود نکردی؟! زیرا او با اینکه می‌تواند همه را به کمال برساند و کاری کند که همه‌ی مردم، از فیض لایتنهایش مستفیض شوند،

ولی چنین نمی‌کند؛ چون می‌خواهد خود انسان‌ها، با اختیارشان کامل شوند و خودشان بهره ببرند.

### تأثیر رهبر در هدایت جامعه

حال که دنیا، دنیای اختیار است، هم رهبران، مختارند و هم تمام مردم؛ و قرار است آینده‌ی بشر با اختیار اصلاح شود. بنابراین رهبری که با اختیار، در حد خود به کمال می‌رسد، لزوماً نمی‌تواند با اختیار خود، جامعه را هم کامل کند؛ زیرا در اجتماع، دو اختیار تأثیرگذار است: اختیار رهبر و اختیار جامعه.

خداوند متعال، دین حق را به پیامران الهی ابلاغ کرد تا ابتدا خود، مجری این ابلاغ شوند و سپس آن را به جامعه و امت عصر خویش ابلاغ کنند. پس رهبر فقط راه را نشان می‌دهد و در جایگاه خود، باید بر اجتماع، اشراف و نظارت داشته باشد؛ نه اینکه تک‌تک مردم را مجبور کند و آنچه را خود گرفته است، با زور به آنان هم بدهد!

با سیری در تاریخ، می‌بینیم که حضرت آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و... علی‌نبتا و آله و علیهم‌السلام همه برای ابلاغ دین آمدند و به وظایفشان عمل کردند؛ اما هیچ یک از امت‌های آنان نتوانستند پیغام پیامبرانشان را بگیرند و اجرا کنند! حال آیا در چنین اوضاعی، پیامبران می‌توانستند با اجبار، دستورات الهی را اجرا کنند؟ خیر، مشیت خدا بر جبر نیست و پیامبران نیز نمی‌توانند بدون خواست و مشیت الهی، این کار را انجام دهند؛ زیرا قرار است خدا در روی زمین، انسان عاقل مختار داشته باشد، نه ملائکه و حیوان، که از این دو، زیاد دارد! لذا آن اقوام، در انتخاب سرنوشت خود اختیار داشتند؛ همان گونه که من و شما داریم. در واقع خداوند همان گونه که استعدادها و راه‌های رشد را برای فرد قرار

می‌دهد، ولی اگر خود فرد بخواهد راه دیگری برود، مسیر او را تغییر نمی‌دهد، به همین ترتیب، وسائلی هم برای هدایت و ظهور کمال اجتماعی فراهم می‌کند، ولی اگر مسیر اجتماع برگردد و سوء استفاده کند، راه را بر آن نمی‌بندد، هر چند می‌تواند به جبر این کار را بکند؛ "كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَهَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ...".<sup>۱</sup> پس به دلیل اختیار، می‌بینیم ظهور استعدادها در بخش اجتماعی نیز، در همه جا یکسان نیست.

این است که انبیاء، اولیاء و رهبران مصلح - نه رهبران جور - می‌آیند که ابلاغ کنند؛ ولی گرفتار می‌شوند و این گرفتاری مربوط به آزادی و اختیار افراد اجتماع است. زیرا تکامل اجتماع هم اجباری نیست و اگر چه یک سرنخ آن یعنی رهبر، به اختیار، کامل شده باشد و توان کامل کردن اجتماع را هم داشته باشد - مانند حکومت حضرت علی علیه السلام - ولی به ظهور رسیدن این توان، به سرنخ دیگر که اختیار و خواست جامعه است، بستگی دارد. اصلاً تمام تاریخ، گواه این مطلب است؛ چرا که اگر حرکت به سوی کمال، به صرف کمال رهبر و توان او قطعی بود، یقیناً تاریخ تا به حال روند تکاملی خود را طی کرده بود و دیگر بنی‌اسرائیل، گوساله‌پرست نمی‌شدند؛ اهل مدینه به حضرت علی علیه السلام پشت نمی‌کردند؛ اهل کوفه رودرروی امام حسین علیه السلام نمی‌ایستادند و...!

اگر دست علی علیه السلام را نمی‌بستند، نعمت را بر زمین و آسمان تمام می‌کرد و گنجینه‌های آسمان را آشکار می‌نمود - همان کاری که فرزندش مهدی علیه السلام خواهد کرد -؛ اما متأسفانه یک سرنخ کار، قابلیت و اختیار مردم بود، که نخواستند! البته مردم در زمان صدر اسلام، رشد علمی داشتند، اما از رشد و علم و اختیار خود، در مسیر دنیا، هوس‌ها و امیالشان استفاده کردند. آن‌ها، هم عالم

۱- سوره اسراء، آیه ۲۰: همه را، چه آن گروه را و چه این گروه را، از عطای پروردگارت پی در پی خواهیم داد.

و قرآن خوان بودند و هم پیغمبر ﷺ و علی علیه السلام را به خوبی می شناختند؛ ولی همه را برای دنیاخواهی و ریاست طلبی هایشان فروختند. در نتیجه باب اجرا برای مولا بسته شد!

اما چطور انسان ها این گونه شدند؟! خیلی تعجب ندارد! زیرا انسان اختیار دارد و می تواند دنیا، ماده، جسم، امیال و شهوات را اختیار کند، یا خدا، عرفان، کمالات، علو و فضل را. این است که در تاریخ، نمونه هایی وجود دارد که وقتی مصلحین خواستند ابلاغ را به مرحله ی اجرا درآورند و کامل کنند، عده ای جلوی ابلاغ را گرفتند و مرتد خوانده شدند. مردم با عقل و شعور و اختیار خود، بر سر راه حق، مانعیت ایجاد کردند؛ نه با نادانی! که اگر نادان بودند، علی علیه السلام موظف بود آنان را با هدایت خود آگاه کند. چنان که حضرت فاطمه علیها السلام در خطبه ای در جمع زنان انصار و مهاجرین - که به عیادت ایشان آمده بودند - فرمودند:

”... وَ تَاللّٰهِ لَوْ مَالُوا عَنِ الْمَحَجَّةِ اللَّائِحَةِ وَ زَالُوا عَنِ قُبُولِ الْحُجَّةِ الْوَاضِحَةِ، لَرَدَّاهُمْ إِلَيْهَا وَ حَمَلَهُمْ عَلَيْهَا وَ لَسَارَ بِهِمْ سِتْرًا سُبْحًا؛ لَا يَكْلُمُ حَشَّاشَهُ وَ لَا يَكِلُ سَائِرُهُ وَ لَا يَمَلُ رَاكِبُهُ وَ لَا وِرْدَهُمْ مَنَهْلًا نَمِيرًا صَافِيًا رَوِيًّا، تَطْفَحُ ضَفْتَاهُ وَ لَا يَتَرْتَقُ جَانِبَاهُ وَ لَا صَدْرَهُمْ بَطَانًا وَ نَصَحَ لَهُمْ سِرًّا وَ إِغْلَانًا...“<sup>۱</sup>

اگر به راستی جاه طلبان از دست درازی به خلافت، امانت خدا و پیامبر ﷺ دست برمی داشتند و اگر برخی از مردم، برخی دیگر را هشدار می دادند و زمام امور جامعه را علی علیه السلام به کف می گرفت، اگر شما میلтан را به سوی علی علیه السلام برمی گردانیدید و اگر چشم دلتان را باز می کردید، می دیدید که او حق و باطل را

۱- الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، صص ۱۰۸-۱۰۹: به خدا سوگند، اگر تمام امت از راه سعادت منحرف می شدند و از پذیرش حجت روشن امتناع می کردند، هر آینه [علی علیه السلام] آنان را به راه می آورد و آرام آرام و صحیح و سالم به سعادت می کشاند، که نه خود خسته شود و نه ایشان ملول گردند؛ و در نهایت، آنان را به سرچشمه ی آبی گوارا، مطلوب و عاری از خس و خاشاک می برد و ایشان را از آن سیراب بازمی گرداند و در خفا و آشکارا نصیحتشان می کرد.

بسیار زیبا می‌شناساند و بسیار زیبا در ذات خداوند غرق شده و زیبایی‌های او در درونش قرار گرفته است. اگر زمام دل و جانتان را به علی علیه السلام می‌دادید، شما را با صفت عشق، محبت و ملاحظت می‌برد و آرام و لطیف بر مرکب راهوار حق سوارتان می‌کرد؛ به راه راست هدایتتان می‌کرد و به سرچشمه‌ی آب حیات می‌رساند و بعد به دست خود، از شراب گوارای آن به شما می‌نوشاند....

آری؛ شاید اگر کار به دست امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندانش واگذار می‌شد، همه‌ی نقص‌های بشری تا الآن اصلاح شده بود. چه بسا امروز هم حضرت مهدی علیه السلام در میان من و شما بود و ما از امامتش، در اجتماع و مدینه‌ی فاضله بهره‌مند می‌شدیم؛ نه اینکه او در پس پرده‌ی غیبت باشد و ما محجوب از او!

اما نشد! و به این ترتیب از زمان حضرت امیر علیه السلام تا زمان امام حسن عسکری علیه السلام ابلاغ بود و همه‌ی ائمه علیهم السلام ابلاغ کردند، هر چند اجرا نشد. یعنی مردم در هیچ زمانی، جاهل - به این معنی که معارف و احکام به گوششان نرسیده باشد و ندانند - نبودند؛ بزرگان دین، کتاب‌ها نوشتند و شاگردها تربیت کردند؛ اما در مقام اجرا، انسان‌ها که مختار بودند، از ره‌آورد انبیاء و اولیاء از جانب خدا برای هدایتشان، یا سوءاستفاده کردند و یا درست بهره نگرفتند!

اگر تاریخ را بررسی کنیم، می‌بینیم در زمان تمام ائمه علیهم السلام، غیر از معدود یاران مخلص، عده‌ای اصلاً ابلاغ و تبلیغ آن بزرگواران را نمی‌پذیرفتند و عده‌ای هم که ابلاغ را می‌پذیرفتند و حتی به احادیثی که می‌شنیدند - در جایی که منافعشان در خطر نبود - عمل می‌کردند، وقتی پای اجرا در کل به میان می‌آمد و از آنان کمک خواسته می‌شد، توجیهاتی می‌آوردند و یکی یکی از فضای حق جدا می‌شدند!

فاصله‌ی بین علم و عمل، معضل بزرگی است که متأسفانه همواره وجود

داشته است. تا زمانی که پای عمل نرسیده، ممکن است شاگردان و مدعیان زیاد باشند؛ ولی وقتی پای اجرا به میان می‌آید، چنان شهوات و امیال نفسانی جلو می‌آید و مانع می‌شود، که آن دریافته‌های علمی و نورانی را به ظلمت تبدیل می‌کند و دیگر نمی‌توان باورهای علمی را در مقام اجرا، به ظهور رساند. چنان که امثال طلحه و زبیرها، اگر چه معارف صوری و علوم را از حضرت علی علیه السلام می‌گرفتند و جز ایشان را قبول نداشتند، ولی در مقام اجرا، به خاطر تضاد منافع در مقابل آن حضرت ایستادند.

### مسئولیت ما در اجرای دین الهی

بنابراین اجرا نشدن اهداف حضرات معصومین علیهم السلام و تزییع حق ولایت و هدایتشان، به خاطر مردم بوده است. امت‌ها، بارها حضرات علیهم السلام را به عنوان حاکم و رهبر پذیرفتند، ولی در مقام اجرا، فرهنگ باطل را که البته تحت عنوان اسلام و با شعارهای زیبا برایشان القا می‌شد، دوست داشتند؛ لذا راه اجرا را بر حاکمان حق بستند!

امام حسن علیه السلام در نامه‌ای به معاویه درباره‌ی اسرار صلحشان چنین می‌نویسند:

“وَاللَّهِ لَوْ وَجَدْتُ صَابِرِينَ عَارِفِينَ بِحَقِّي غَيْرَ مُنْكَرِينَ، مَا سَأَلْتُ لَكَ وَ لَا أَعْطَيْتُكَ مَا تُرِيدُ.”<sup>۱</sup>

به خدا سوگند، اگر افراد صابر و عارف به حقم که انکارکننده نباشند، پیدا می‌کردم، [هیچ وقت] تسلیم تو نمی‌شدم و آنچه را می‌خواستی، به تو نمی‌دادم.

حضرات معصومین علیهم السلام اهدافشان را به نحو احسن ابلاغ کردند و مسائل

را برای مردم تحلیل نمودند؛ تا حتی اگر امت زمانشان، آن مطالب نورانی را درک نمی‌کردند، حداقل به عنوان خطبه و روایت برای نسل‌های بعد تاریخ، به یادگار بماند و سینه به سینه بگردد تا بالأخره زمانی، عده‌ای آماده‌ی اجرای آن اهداف عالی شوند و آخرین حجت خدا ﷺ را از غیبت بیرون آورند.

به این ترتیب باید بدانیم هرگز چنین نبوده است که ائمه علیهم‌السلام به دلیل اینکه اجرا عملی نشد، کنار گرفته‌اند و در خانه‌هایشان نشستند. این هم که می‌گویند حضرت علی علیهم‌السلام سکوت کرد، به این مفهوم که در خانه نشست و به چیزی کار نداشت، نیست. ایشان همیشه در صحنه‌ی اجتماع حضور داشت و اگر چه نمی‌توانست اجرا کند، دائماً ابلاغ می‌کرد. در واقع همه‌ی ائمه علیهم‌السلام چنین بودند. حتی در دوره‌ی حضرت سجاد علیهم‌السلام که از نظر ابلاغی نیز فضا کاملاً بسته بود، آن حضرت در قالب دعا و کمک به مردم، راه ابلاغ را باز می‌کرد.

از طرف دیگر، اگر چه زمینه به گونه‌ای نبود که ائمه علیهم‌السلام در جامعه و جهان اجرا کنند، اما علاوه بر ابلاغ، در مرحله‌ی فردی، دین را به طور کامل اجرا می‌کردند. این، درسی است برای همه‌ی من و شما که همواره باید در زندگی فردی خود، احکام را اجرا کنیم و اگر زمینه برای اجرا در اجتماع فراهم نبود یا دست اجرا در بعضی کارها بسته بود، مرحله‌ی ابلاغ را پیش ببریم؛ یعنی هیچ گاه مسئولیت از ما ساقط نمی‌شود و نباید کنار بنشینیم. پس ما همیشه مسئول هستیم؛ "كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ"<sup>۱</sup>.

لذا فقهای محترم عصر ما نیز زمانی که راه اجرا برایشان بسته بود، کنار نشستند و مسئولیت ابلاغ را انجام دادند. حوزه‌ها و جلسات تشکیل دادند،

۱- بحار الأنوار، ج ۷۲، ص ۳۸؛ همه شما وظیفه دارید و مسئول زیردستان خود هستید.



دروس دینی را ارائه کردند و به شکل‌های گوناگون، مرحله‌ی ابلاغ را حفظ نمودند. در عین حال برای اجرا هم تلاش می‌کردند و در این راه، عده‌ای کشته می‌شدند و عده‌ای به زندان می‌رفتند؛ عده‌ای موفق نمی‌شدند و عده‌ای هم مقطعی در گوشه و کنار، روزنه‌ای برایشان باز و دوباره بسته می‌شد.

در حقیقت، امام زمان علیه السلام در زمان غیبت به هر فقیهی که شرایط و توفیق اجرا دارد، این اجازه را داده است که اگر میدان اجرا باز باشد، به عنوان نایب عام - و نه نایب خاص - مقام اجرا را به دست گیرد؛ لذا همواره همه‌ی فقها در این باره مسئول بوده‌اند.

بنابراین همه‌ی ما در زمان غیبت، هم در ابلاغ و هم در اجرا، مورد ابتلا هستیم و باید برای ظهور حضرت حجت علیه السلام اختیار خود را در رضایت و اختیار اهل بیت علیهم السلام فانی کنیم؛ که رضای خداوند نیز در رضای آنهاست؛ چنان‌که خود فرموده‌اند: "رضی الله، رضانا اهل البیت".<sup>۱</sup>

### سوز ائمه علیهم السلام در هدایت بشر

باید بدانیم اگر چه ائمه علیهم السلام به دلیل جهل و سستی مردم، تا کنون موفق نشده‌اند دین را آن گونه که می‌خواهند، به منصفی ظهور و اجرا درآورند و انسان‌ها را به صراط مستقیم هدایت کنند، اما همواره در سوز و اشتیاق این مسئله بوده‌اند و اگر چه خود، نیازی ندارند، ولی همچون مادری دلسوز و پدری مهربان، همیشه به فکر امت و هدایت آنان بوده‌اند؛ حتی اگر امت قدرناشناس، تمام راه‌ها جز دعا را بر آنان بسته باشد!

حضرت فاطمه زهرا علیها السلام در بخشی از خطبه‌شان خطاب به زنان مهاجرین

۱- بحار الأنوار ج ۴۴، ص ۳۶۷: رضای خداوند، رضای ما اهل بیت است.

و انصار، سوز درون خود را چنین اظهار می‌دارند:

"فَيَا حَسْرَتِي لَكُمْ وَ أَنِّي بِكُمْ وَ قَدْ عَمِيَتْ عَلَيْنِكُمْ! أ نَلْزِمُكُمْوهَا وَ أَنْتُمْ لَهَا  
کارهون؟!<sup>۱</sup>"

دل‌پر از حسرت است، برای شما که می‌بینم به کجا می‌روید! اما چگونه  
بگوییم؟! شما کورید و نشان دادن راه به شما بی‌فایده و راه افاضه‌ی فیض،  
مسدود است. من برای هدایتتان می‌سوزم و می‌خواهم دستتان را بگیرم؛ اما  
شما از من فرار می‌کنید، کراهت دارید و قبولم ندارید!

امام علی علیه السلام می‌فرماید:

"إِنَّا لَنَفْرَحُ لِفَرَحِكُمْ وَ نَحْزَنُ لِحْزَنِكُمْ وَ نَمْرَضُ لِمْرَضِكُمْ وَ نَدْعُو لَكُمْ وَ تَدْعُونَ  
فَنُؤْمِنُ."<sup>۲</sup>

همانا ما به شادی شما شاد می‌شویم و به غمتان، محزون؛ و به مرض شما بیمار  
می‌شویم. ما برای شما دعا می‌کنیم، و شما دعا می‌کنید و ما آمین می‌گوییم.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

"... وَ اللهُ لَأَنَا أَرْحَمُ بِكُمْ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ..."<sup>۳</sup>

به خدا سوگند که همانا من نسبت به شما، از خودتان مهربان‌ترم.

و امام رضا علیه السلام می‌فرماید:

"... مَا مِنْ أَحَدٍ مِنْ شِيعَتِنَا يَمْرَضُ إِلَّا مَرَضْنَا لِمَرَضِهِ وَ لَا اعْتَمَ إِلَّا اعْتَمَمْنَا لِعَمِّهِ  
وَ لَا يَفْرَحُ إِلَّا فَرَحْنَا لِفَرَحِهِ وَ لَا يَغِيبُ عَنَّا أَحَدٌ مِنْ شِيعَتِنَا أَيْنَ كَانَ فِي شَرْقِ الْأَرْضِ  
أَوْ غَرْبِهَا وَ مَنْ تَرَكَ مِنْ شِيعَتِنَا دِينًا، فَهُوَ عَلَيْنَا وَ مَنْ تَرَكَ مِنْهُمْ مَالًا، فَهُوَ

۱- الإحتجاج على أهل اللجاج، ج ۱، ص ۱۰۹؛ پس دریغ و حسرت بر شما! به کجا افتاده‌اید؟! آیا شما را به چیزی واداریم،

که از آن کراهت دارید؟!

۲- بحار الأنوار، ج ۲۶، صص ۱۴۰-۱۴۱.

۳- بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۷۸.

لَوْ رَثْتَهُ...<sup>۱</sup>

احدی از شیعیان ما بیمار نمی‌شود، مگر ما به بیماری او بیمار می‌شویم؛ و ناراحت نمی‌شود، مگر از غمش اندوهگین می‌گردیم؛ و شاد نمی‌شود مگر از شادی او مسرور می‌شویم؛ و هیچ یک از آنان، هر جا که باشند، در شرق زمین یا غرب آن، از دیدگاه ما دور نیستند. و هر که از آنان بدهی دارد، بر گردن ماست و هر که مالی بگذارد، برای ورثه‌اش است.

امام رضا علیه السلام همچنین می‌فرماید:

الإمام، الأمين الرفیق و الولد الشفیق و الأخ الشفیق و كالأُم البرة بالولد الصغیر و مفزع العباد.<sup>۲</sup>

امام، امانت‌دار رفیق، پدر مهربان و دلسوز، برادر هم‌زاد و همچون مادر نیکوکار برای فرزند کوچک است؛ و اوست پناهگاه بندگان.

آری امام، امین و دوست ماست؛ اما متأسفانه ما مقام او را ادراک نمی‌کنیم و از همین رو این جواهر ارزشمند را کنار گذاشته‌ایم! او دنبال ماست و امین وجود و کمالاتی است که از خدا گرفته‌ایم. او رفیق است، یعنی با ما رفیق و مدارا دارد و با ما و دوست ماست؛ همچون برادری مهربان و مادری دلسوز به فرزندی کوچک. او با احساس و ادراک بالا و محبت عمیق خود، مراقب ماست و منتظر است تا ما را از پرتگاه‌ها و فتنه‌های آخرالزمان بیرون آورد.

و امروز بیش از همه، امام زمان و صاحب عصر ما، نگران هدایت ماست!

در دعای قنوت روز جمعه‌ی امام رضا علیه السلام می‌خوانیم:

«وَ اَبْدِلْهُ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِ اَمْنًا»<sup>۳</sup>؛ و خوف او [حضرت مهدی علیه السلام] را به امنیت تبدیل کن.

اما مگر حضرت حجت علیه السلام از چه می‌ترسد؟! او در عین حال که از مردم

۱- بحار الأنوار، ج ۶۵ ص ۱۶۸.

۲- تحف العقول عن آل الرسول علیهم السلام، ص ۴۹۳.

۳- بحار الأنوار، ج ۶۶ ص ۲۵۱.

خوف دارد، اما حقیقت ترسش، همان اضطراب است؛ اضطرابی که ما حقیقت آن را نمی‌دانیم. مثل مادری که در طول نه ماه بارداری، می‌داند فرزند دارد و با سونوگرافی و آزمایش هم می‌داند فرزندش سالم است؛ ولی باز هنگام زایمان، تمام وجودش در اضطراب و فشار می‌رود.

امام، "خائف مترقب" است؛ یعنی نگران و دلواپس. اما از چه؟ مگر نه اینکه او صاحب مقام بسیار بالایی است و به تمام بواطن اشیا، اشراف دارد و هستی به اذن الهی به اراده‌ی او می‌چرخد؟ ترس برای کسی که عقل کل عالم است و سایر عقول با نزدیک شدن به او حیات می‌گیرند، چه معنایی دارد؟ آیا حضرت از ترس کشته شدن یا آزار مردم، پنهان شده است؟!

می‌دانیم دین و مجری دین، رابط بین زمین و آسمان است. لذا اگر ما دریچه‌ی قلب خود را باز نکنیم و امامان را نیابیم، قلبمان به ملکوت عالم، متصل نمی‌شود. آن وقت اگر چه عبادات را به جا آوریم، اما عباداتمان هم در عالم ماده محصور می‌شود و اثری را که باید، در وجودمان نمی‌گذارد. چه، تنها در سایه‌ی تبعیت تام از امام است که عقل جزیی بین ما به عقل کل وصل می‌شود و وجود تشنه‌ی معنویتمان، سیراب می‌گردد؛ و فقط امام است که می‌تواند دست ما را بگیرد و وجودمان را به ملکوت متصل کند و تا اوج قله‌ی انسانیت برساند.

لذا ریشه‌ی نگرانی، ترس و دلواپسی امام، این است که مردم، زمین را بستر حیات ابدی خود بدانند و ظلمت را نور پندارند! امام از جهل مردم می‌ترسد؛ همان جهلی که سبب ورود ظلمات به وجود می‌شود؛ تا آنجا که دیگر نور امام شناخته نمی‌شود!

عینیت امام، نور است و او آمده تا ما را به سوی نور ببرد؛ اما می‌ترسد ما

خود را تحت حاکمیت او قرار ندهیم. امام می‌داند که می‌تواند ما را نجات دهد و سعادت‌مند کند؛ اما می‌ترسد ما با اختیار خود، هدایت او را پس زنیم؛ به زندگی مادی دنیوی بچسبیم، زمین را بستر حیات ابدی کنیم و خور و خواب حیوانی را غایت کمال بدانیم!

خائف، اسم فاعل است و دوام را می‌رساند. یعنی امام، دائماً نگران ماست! عینیت امام، این است که مراقب من جاهل باشد تا مبادا به دنبال مثلث شوم زر و زور و تزویر بروم. او عین عشق، زیبایی، جمال و کمال است؛ و از عین عشق، چیزی جز عشق و محبت صادر نمی‌شود. اما می‌ترسد مبادا حقی را که می‌خواهد به من عرضه کند، هدر دهم؛ دست حق را ببندم و او را خانه‌نشین کنم! امام می‌داند حجاب حق، جهل است؛ لذا می‌ترسد من با جهلم نور حق را مدفون کنم و زمینه‌ی حکومت ظلمانی نفس را مهیا سازم. امام از من برای خودم می‌ترسد! او نگران است که مهلت عمرم پایان یابد و من نتوانم حیات معنوی را از چشمه‌سار جوشان فیض او دریافت کنم.

ترس امام، ناشی از دغدغهی دین است. او می‌ترسد مبادا مردم، حق را پس زنند و نتوانند حقیقت را ظهور دهند. او نگران ظهور نکردن حق از در و دیوار هستی است؛ و همین خوف است که او را غایب کرده است! همان ترسی که حسین بن علی علیه السلام را خائف و نگران کرد و با همسر و کودکانش به میدان جنگ حق و باطل کشاند. مسلماً چنین خوفی هرگز فرد را تنبل و سست نمی‌کند؛ بلکه او را بانشاط و حماسی، به سوی تحقق اهدافش می‌کشاند.

باید دانست تنها با اضطرار و فشار است که نعمت برای انسان جلوه می‌کند و به او آرامش و سکون می‌دهد. حضرت حجت علیه السلام هر لحظه منتظر است؛ زیرا آنچه او می‌خواهد از بطن دین ظهور دهد، توحید است و لذا فشارش

بسیار بالاست. اما چرا امام، این گونه منتظر است؟

حضرت در اوج محبت و اشتیاق به ظهور توحید و در اوج نگرانی برای تک تک جنین‌ها و استعداد‌های در بطن طبیعت است. نگران است که همه سالم بیرون آیند و مبادا یکی فلج شود و یکی معلول یا ایزوله. امام زمان عجل الله فرجه به دلیل شفقت و محبتش، نه فقط نگران ما، بلکه نگران زمین و آسمان و همه‌ی موجودات دیگری که دارند از حیز انتفاع ساقط می‌شوند نیز هست. و البته روح امام به اندازه‌ی همین لطافتش در مهربانی و محبت و توحید، در اضطراب و اضطراب و انتظار است.

امام حسن عسکری علیه السلام در دعای قنوتش می‌فرماید:

«...اللَّهُمَّ فَكَمَا نَصَبَ نَفْسَهُ غَرَضًا فَيْكَا لِلْأَبْعَدِينَ وَ جَادَ بِبَذْلِ مُهْجَتِهِ لَكَ فِي الذَّبِّ عَنِ حَرِيمِ الْمُؤْمِنِينَ... مَعَ مَا يَتَجَرَّعُهُ فَيْكَا مِنْ مَرَارَاتِ الْغَيْظِ الْجَارِحَةِ بِحَوَاسِ الْقُلُوبِ وَ مَا يَغْتَوِرُهُ مِنَ الْغُمُومِ وَ يَفْزَعُ عَلَيْهِ مِنْ أَخْدَاتِ الْخُطُوبِ وَ يَشْرِقُ بِهِ مِنَ الْغُصَصِ الَّتِي لَا تَبْتَلِغُهَا الْخُلُوقُ وَ لَا تَخْتَوُوا عَلَيْهَا الضَّلُوعُ، مِنْ نَظَرَةٍ إِلَى أَمْرِ مِنْ أَمْرِكَ وَ لَا تَنَالُهُ يَدُهُ بِتَغْيِيرِهِ وَ رَدَّهُ إِلَى مَحَبَّتِكَ؛ فَاشْدُدِ اللَّهُمَّ أَرْزَةَ بِنَصْرِكَ...»<sup>۱</sup>

خدایا، پس چنان که او جانش را در راه تو، آماج تیرهای دشمنان قرار داده و به بذل خون دلش برای تو در دفاع از حریم مؤمنین جود کرده است... با وجود آنچه از تلخی‌های خشم جراحات‌کننده در حواس قلب‌ها، در راه تو جرعه جرعه می‌نوشد؛ و آنچه از غم‌ها که پیایی به او می‌رسد و حادثه‌های بزرگی که بر او وارد می‌شود و غصه‌هایی که از حلق او پایین می‌رود در حالی که حلقوم دیگران، آن‌ها را تاب نمی‌آورد و پشت‌ها، تحمل این همه سختی را ندارند؛ [که این‌ها ناشی است] از نظر بر امری از فرمان تو که دست او به تغییر آن و برگرداندنش به سوی خواست و میل تو نمی‌رسد؛ پس پروردگارا، به یاری خود، پشت او را محکم و قوی گردان.

امام حسن عسکری علیه السلام در این دعا که برای حضرت حجت علیه السلام می‌کنند، منشأ سختی‌ها، غصه‌ها و نگرانی‌های حضرت را اجرا نشدن امر خدا، عدم دین‌داری صحیح امت شیعه و فرو رفتن آنان در وادی معصیت حق عنوان می‌کنند؛ که این‌ها اضطرار حضرت را برای امر فرج بیشتر می‌کند.

خود حضرت حجت علیه السلام در یکی از توقیعاتشان می‌فرماید:

إِنَّهُ أَنْهَىٰ إِلَىٰ أَرْتِيَابِ جَمَاعَةٍ مِنْكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَا دَخَلَهُمْ مِنَ الشُّكِّ وَ الْخَيْرَةِ فِي وِلَاةِ أَمْرِهِمْ؛ فَعَمْنَا ذَلِكَ لَكُمْ لَا لَنَا وَ سَأَوْنَا فِيكُمْ لَا فِيْنَا.<sup>۱</sup>

همانا تردید گروهی از شما در دین که در والیان امرشان شک و تردید دارند، به من رسید؛ پس غم ما در این مسئله، برای شماست نه خودمان؛ و به خاطر شما متأثر شدیم، نه به خاطر خودمان.

حضرت همچنین با دعایی، سوز، نگرانی، محبت و انتظار خود را چنین نشان می‌دهد:

اللَّهُمَّ أَيْنَ أَيْنَ كَفَايَتِكَ الَّتِي هِيَ نُصْرَةُ الْمُسْتَعِيثِينَ مِنَ الْأَتَامِ وَ أَيْنَ أَيْنَ عِنَايَتِكَ الَّتِي هِيَ جُنَّةُ الْمُسْتَهْدِفِينَ لِجَوْرِ الْأَيَّامِ؟ إِلَىٰ إِلَيَّ بِهَا. يَا رَبَّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، إِنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. مَوْلَايَ تَرَىٰ تَحْيِرِي فِي أَمْرِي وَ تَقْلِبِي فِي ضُرِّي وَ انطَوَايَ عَلَىٰ حُرْقَةِ قَلْبِي وَ خَرَارَةَ صَدْرِي. فَصَلِّ يَا رَبَّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ جُدْ لِي يَا رَبَّ بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَرَجًا وَ مَخْرَجًا، يَسِّرْ لِي يَا رَبَّ نَحْوَ الْبُشْرَىٰ مِنْهَجًا.<sup>۲</sup>

۱- بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۷۸.

۲- مهج الدعوات و منهج العبادات، ص ۳۴۲؛ در کتاب، این دعا به صورت زیر نقل شده است:

از جمله دعاها، دعایی است که آن را دوست و برادر من، محمد بن محمد بن قاضی آوی روایت کرده است - که خداوند او را سعادتمند و عاقبت به خیر کند- او حکایت عجیب و سبب غریبی را ذکر نموده که از این قرار است: بر آوی، حادثه و بلائی وارد شده بوده است. پس این دعا را در میان اوراقی چند یافته که آن را در میان آن‌ها نگذاشته بوده است. پس چون این دعا را در کتابی نوشته، نسخه اصلی مفقود شده است. ابن طاووس گوید که ممکن است این دعا در میان آن

خدایا، کجاست کجاست کفایت تو برای یاری مردم فریادخواه؟ و کجاست کجاست عنایتت که سپر و محافظی شود برای نشان‌شدگان به ستم‌های روزگاران؟ این را به من ارزانی دار. پروردگارا، مرا از قوم ظالمین نجات ده؛ که همانا آزار و بلا به من رسیده و تو مهربان‌ترین مهربانانی. مولای من، تحیر مرا در امرم می‌بینی و نیز اضطرار و دگرگونی‌ام را در این سختی، و آتش دل و سوز سینه‌ام را. پس بر محمد و آل محمد درود فرست و بر من جود کن به آنچه سزاوار توست، فرج و گشایش کار را؛ و راهی به سوی خیر و بشارت، بر من آسان گردان.

امام، قلب مهربان علوی و خوی و سرشت حسنی دارد؛ برای گنه‌کاران و حتی دشمنانش هم سوزها و گریه‌ها دارد. همه‌ی کفرها، الحادها، سختی‌ها، فقرها، دردها، رنج‌ها و محرومیت‌ها را، چه در بُعد فردی و چه در بُعد اجتماعی در تمام اجتماعات کوچک و بزرگ می‌بیند و درد همه‌ی آن‌ها را در وجود می‌کشد. چه غم‌هایی که به قلب حضرت می‌نشیند و او جرعه جرعه می‌نوشد! و چه غصه‌های گلوگیری که فوق تحمل بشر است، اما حضرت، آن‌ها را به جانش فرو می‌برد!

به این ترتیب با نگاهی عمیق در زندگی ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام و سیره‌ی قولی و عملی ایشان، محبت و سوز درونشان را برای هدایت بشر می‌بینیم. بنابراین برای رسیدن به کمال و سعادت ابدی، باید در دریای مواج هدایت الهی آنان در تحت هدایت باطنی‌شان حرکت کنیم.

### راه برخورداری از هدایت باطنی امام

بنابراین هادیان الهی، همواره به شکل‌های گوناگون، انسان‌ها را از پرتگاه

---

اوراق بوده و محمدبن‌آوی، آن را و جای آن را نمی‌دانسته است. پس خدای تعالی آن را انعام کرده، به این نحو که جایش را به او شناسانده است؛ و او پس از آنکه دعا را نوشته، باز نسخه اصلی را جایی گذاشته و از خاطرش محو شده است.



گمراهی نجات داده‌اند. اما مگر عصر ما، عصر غیبت نیست؟ و مگر هادی این زمان، موعود غایب از نظرها نیست؟ پس چگونه می‌خواهد انسان‌ها را هدایت کند و ما چگونه باید از هدایت او بهره‌مند شویم؟

خداوند در دومین آیه‌ی سوره‌ی بقره، بُعد هدایتی قرآن را مخصوص متقین بیان می‌دارد؛ کسانی که نه تنها گناه نمی‌کنند، بلکه از مباح نیز پرهیز می‌نمایند. برای برخوردار شدن از هدایت اهل بیت علیهم‌السلام نیز باید مسیر تقوا را پیمود و طبق تعالیم اسلامی، به طهارت ظاهر و باطن خود پرداخت؛ تا هر دو زمینه، برای دریافت هدایت‌های باطنی امام آماده شود.

باید بدانیم کسی که ادعای عشق به امام زمان را دارد، باید اهداف و حقیقت امام را بخواهد؛ وقتی عاشق، تمام حرکاتش را طبق خواست معشوق انجام داد، کم‌کم به سوی هم‌رنگی ذاتی با او و هم‌سانی در روش‌های او پیش می‌رود.

کسانی که در علم و عمل سعی می‌کنند جزء به جزء، طبق خواست حضرت پیش روند و همه‌ی حرکات و سکنااتشان را مطابق با تدبیر امام انجام دهند و نظر امام را به سوی خود جلب کنند، قلب و وجودشان تحت تدبیر امام قرار می‌گیرد؛ امام به چنین افرادی نظر می‌کند و آن‌ها را بالا می‌کشد. به قلبشان الهام می‌کند و به هدایت باطنی آنان می‌پردازد. این دسته با برداشتن موانع، سبب تابیدن نور امام بر وجودشان می‌شوند.

همان طور که شعاع آفتاب از هر حجره و شبکه‌ای به اشیاء بتابد، اشیاء، متناسب با آن شبکه، از آن بهره‌برداری می‌کنند، انوار هدایت و جاذبه‌های ولایت حضرت صاحب‌الأمر علیه‌السلام هم به قدر دفع و رفع موانع، از روزنه‌های وجود ما بر ما می‌تابد. هر چه شهوات نفسانی، علایق جسمانی، تخیلات

شیطانی و افکار وهم‌آلود و خرافاتی را از خود دور کنیم، به همان اندازه، شبکه‌ی وجودمان صاف، زلال و وسیع می‌شود؛ نور امام در آن می‌تابد و از آثار خورشید پس پرده‌ی ابر بهره‌مند می‌شود.

در حقیقت، معصومین علیهم‌السلام تنها واسطه‌های فیض الهی هستند و ما باید بتوانیم نظر آنان را به خود جلب کنیم. چرا که مسلمان بودن، در گرو اعتقاد به ولایت آنان است - "الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ"<sup>۱</sup> - پذیرش اعمال به آنان بستگی دارد - "تَخْنُ الْمِيزَانَ"<sup>۲</sup> - هدایت به صراط مستقیم، دست آنان است - "تَخْنُ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ"<sup>۳</sup> - حرکت به سوی خدا، از آنان آغاز می‌شود - "مَنْ أَرَادَ اللَّهَ بَدَأَ بِكُمْ"<sup>۴</sup> - و قرب و رسیدن به خدا که از طریق اسماء ممکن است، به واسطه‌ی آنان حاصل می‌شود - "تَخْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى"<sup>۵</sup>؛ و چون همه چیز به وجود آنان است، پس باید در دایره‌ی ولایت ایشان وارد شد و خود را در معرض تابش انوار نورانی وجودشان قرار داد.

در حقیقت ما در سایه‌ی پاک کردن نفس از قاذورات و نجاسات، زمینه‌ی محبت و مودت به محبوب را در وجود خود فراهم می‌کنیم. مودت یعنی، محبت در طریقی حرکت کند که منجر به جذب عاطفه‌ی محب و جلب نظر محبوب شود و تمنای محب، همان تمنای محبوب گردد؛ یعنی محبتی که محب، محبوب را برای خود نخواهد، بلکه با تمام وجود، خواهان افاضه‌ی کمالات محبوب به خود باشد. و این امر زمانی میسر می‌شود که در مسیری مطابق

۱- سوره مائده، آیه ۴: امروز دین شما را برایتان کامل کردم.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۳۹۶: ما میزان هستیم.

۳- بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۲: ما صراط مستقیم هستیم.

۴- مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره: هر که خدا را بخواند، از شما آغاز کند.

۵- بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۸: ما اسماء حسنا هستیم.

سلیقه‌ی محبوب و هم‌سنخ با او حرکت کند.

اگر ما اهل بیت علیهم‌السلام را بسیار دوست داشته باشیم، اما روش‌هایی را که هم‌سنخ روش‌های آنان نیست، اتخاذ کنیم، مودت حاصل نمی‌شود و وقتی مودت حاصل نشود، اجر رسالت را نداده‌ایم و در آن صورت به کمال لایق انسانی نخواهیم رسید.

باید بدانیم اولین قدم برای طی مسیر مودت، "معرفت" است؛ معرفت به عقاید، اندیشه‌ها، رفتار، کردار، سلیقه، و حب و بغض محبوب. در حقیقت می‌توان گفت "لَكُمْ الْمَوَدَّةُ الْوَاجِبَةُ"<sup>۱</sup> در بطن خود، پیام "لَكُمْ الْمَعْرِفَةُ الْوَاجِبَةُ" را دارد و در "قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى"<sup>۲</sup>، "إِلَّا الْمَعْرِفَةَ فِي الْقُرْبَى" مستتر است. یعنی وجوب مودت، همراه با وجوب معرفت است. پس اولین حرکت در جلب نظر محبوب، شناخت سلیقه و روش او در امور گوناگون است. خداوند در قرآن می‌فرماید:

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۳</sup>

بگو اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا او نیز شما را دوست بدارد و گناهانتان را ببامرزد؛ و خداوند آمرزنده و مهربان است.

در این آیه بیان شده است که اگر خدا را دوست دارید، باید کاری کنید که او هم شما را دوست داشته باشد و راه این محبت دوطرفه، "تبعیت" است. اما امکان ندارد، انسان بدون محبت به موجودی، از او تبعیت کند و محبت نیز بدون معرفت حاصل نمی‌شود. پس از بطن آیه‌ی فوق می‌توانیم به سه امر

۱- مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره: برای شما، مودت واجب است.

۲- سوره شوری، آیه ۲۳: بگو بر آن [رسالت] اجری نمی‌خواهم، جز مودت خویشاوندانم.

۳- سوره آل عمران، آیه ۳۱.

برسیم: معرفت، محبت و تبعیت.

از این سه راه است که می‌توان محبت محبوب را جلب کرد. آن وقت عشقی در وجود حاصل می‌شود که "يَغْفِرُ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ" را به دنبال دارد. زیرا بنده‌ی گنهکارِ غافلِ ضعیف، به خداوند توانای عالمِ قوی وصل می‌شود و به وسیله‌ی جلب کمالات او، نواقص خود را رفع می‌کند و وقتی کاملاً نواقص خود را در معرض آفتاب وجود حق تعالی و خاصان درگاهش قرار داد، ظلمت از وجودش رخت برمی‌بندد.

### معرفت

امام حسن عسکری علیه السلام از پدران بزرگوارشان علیهم السلام روایت کرده‌اند:

"مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَغْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً."<sup>۱</sup>

هر که بمیرد و امام زمانش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.

آیا هیچ فکر کرده‌اید منظور از "لم یغرف" در این حدیث، کدام نوع شناخت است که به مرگ جاهلیت منجر می‌شود؟ یا در نقطه مقابل آن، چگونه شناختی، مرگ در اسلام را به ارمغان می‌آورد؟

اگر بخواهیم این حدیث را صوری و ظاهری تعبیر کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که هیچ کس به مرگ جاهلیت نمی‌میرد! چرا که خیلی راحت می‌توان از نظر ظاهری و شناسنامه‌ای، امام را شناخت. پس جریان چیست؟ چگونه باید امام را بشناسیم؟ این شناخت زیبا و نورانی، به چه کیفیت است و اثرات آن چیست که به دوری از مرگ جاهلیت و رسیدن به مرگ توحیدی منجر می‌شود؟

در واقع وقتی می‌گوییم کسی که امام زمانش را نشناسد، به مرگ

جاهلیت مرده است، منظور شناخت وجودی، حضوری و ذوقی است که تنها با کتاب خواندن و حدیث حفظ کردن حاصل نمی‌شود؛ بلکه برای به دست آوردن آن، علاوه بر علوم حصولی، باید به تهذیب، تزکیه، مجاهده و تلاش پرداخت.

شناخت عرفانی امام، یعنی شناخت سیره، فرهنگ و روحیه‌ی ایشان. چه، اگر ما فرهنگ امامان را در معاد، امامت، ولایت، بندگی و عبودیت ندانیم، هرگز نمی‌توانیم او را بشناسیم! چنان‌که یزیدیان با وجود شناخت علمی و صوری، نتوانستند حسین بن علی علیه السلام را کامل بشناسند و ایشان را شهید کردند! شناخت حضرت به نورانیت، دانستن اسم و رسم و تعداد جنگ‌ها و فرزندان ایشان نیست، بلکه شناخت نقش امام در ماهیت، خیال، عواطف و اندیشه‌های ماست. ما باید عاشق صادق و عالم عامل شویم و کل هویت فردی‌مان با امام و ولایت او حرکت کند. حتی باید با ولایت امام، نفس بکشیم؛ که در غیر این صورت، در مأمومیت غیر او حرکت کرده‌ایم!

روایت شده است که روزی ابوذر غفاری از سلمان فارسی پرسید: معنی شناخت امام و امیرالمؤمنین علیه السلام به نورانیت چیست؟ سلمان فارسی در جواب گفت: ای ابوذر، خوب است با هم برویم و از خود حضرت، راجع به معنی آن سؤال کنیم. ابوذر می‌گوید: رفتیم؛ ولی در ابتدا، علی علیه السلام را ندیدیم و منتظر شدیم تا ایشان تشریف آوردند. وقتی از مقصود ما آگاه شدند، فرمودند: مرحبا بر شما دو نفر، دو دوست متحد و غیر مقصر؛ به خدا سوگند که این معرفت بر هر مرد و زن مؤمن واجب است. آن گاه فرمودند:

إِنَّهُ لَا يَسْتَكْمِلُ أَحَدًا الْإِيمَانَ، حَتَّى يَغْرِفَنِي كُنْهَ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ؛ فَإِذَا عَرَفَنِي  
بِهَذِهِ الْمَعْرِفَةِ، فَقَدْ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَ شَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ صَارَ عَارِفًا  
مُسْتَبْصِرًا. وَ مَنْ قَصَرَ عَنِ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ، فَهُوَ شَاكٍ وَ مُرْتَابٍ!

همانا ایمان کسی تکمیل نمی‌شود، تا مرا به کنه معرفت نورانیتم بشناسد و هنگامی

که مرا به این معرفت شناخت، پس هر آینه خداوند قلب او را به ایمان، امتحان کرده و سینه‌اش را به اسلام گشوده و او عارف مستبصر شده است؛ و هر که از این معرفت کوتاهی کند، پس او شک‌کننده‌ی مرتاب است!

و سپس فرمودند: "مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ مَعْرِفَةُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ..."<sup>۱</sup>

معرفت من به نورانیت، معرفت خدای عزوجل است؛ و معرفت خدای عزوجل، معرفت من به نورانیت.

ائمه عليهم السلام روح دین و نقطه‌ی اعتدال اند. آنان ممسوس در ذات خدا و باب رحمت اویند. مثل اعلی، اسماء حسنی، اسم اعظم خداوند، وجه الله، جنب الله، کتاب الله، سبیل اعظم، صراط مستقیم و سفینه‌ی نجات هستند؛<sup>۲</sup> و هر که ایشان را به نورانیت شناخت، خدا را شناخته و بدون آنان، دین و ایمانی در کار نیست.

### محبت

محبت، مراتبی دارد. مرتبه‌ی ضعیف آن، احساس نزدیکی به محبوب در حالت عادی است. یعنی تا وقتی طبق امیال من حرکت می‌کند، محبوب من است و به او علاقه دارم؛ اما اگر بر خلاف میل عمل کند، این محبت صوری از میان می‌رود. در این محبت، از خود گذشتگی و ایثار مطرح نیست!

مرتبه‌ی متوسط، افزون بر میل نزدیک شدن، فداکاری و از خود گذشتگی را نیز به همراه دارد و محب برای محبوب و محبتش، وقت و نیرو می‌گذارد و

۱- بحار الأنوار، ج ۲۶، صص ۱-۲.

۲- بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۲۳: تَحْنُ الْمَثَلِ الْأَعْلَى؛ بحار الأنوار، ج ۲۷، ص ۳۸: تَحْنُ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنَى؛ الکافی، ج ۱، ص ۱۴۵: تَحْنُ وَجْهَ اللَّهِ؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۹۱: تَحْنُ جَنْبِ اللَّهِ؛ بحار الأنوار، ج ۲۴، ص ۱۲: تَحْنُ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ؛ الإحتجاج علی أهل اللجاج، ج ۱، ص ۱۵۷: إِنْ مَثَلَ أَهْلِ بَيْتِي فِي أُمَّتِي، كَمَثَلِ تَيْبَةَ نُوحٍ فِي قَوْمِهِ؛ مَنْ رَكِبَهَا، نَجَا وَمَنْ تَرَكَهَا، غَرِقَ.

خودباختگی هم دارد؛ اما تا جایی که به منافعش خدشه و ضرری وارد نشود. اما در مرتبه‌ی عالی که شیفتگی است، محب از هیچ نوع فداکاری در راه محبوب دریغ نمی‌کند؛ اگر چه ظاهراً به ضرر خودش باشد. هیچ نوع قید و شرطی در این رتبه از محبت وجود ندارد و محب از محبوب خویش، تبعیت کامل می‌کند. همچون شهدای کربلا، که جان را برای محبوب دادند و آن قدر ملتذ بودند، که حتی آرزو می‌کردند ای کاش صد جان داشتند تا در پای محبوب فنا کنند.

محبت حقیقی نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام از این نوع محبت است، که تبعیت کامل و بدون چون و چرا می‌طلبند؛ به طوری که همه‌ی صفات و مراتب محبوب در محب جلوه می‌کند؛ زیرا محب در محبوب خویش فانی شده است. در این نوع تبعیت، وجود کاملاً ملتذ است.

البته از آنجا که اهل بیت علیهم‌السلام فانی در خدا هستند و "لا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادَكَ وَ خَلْقَكَ"<sup>۱</sup>، پس فنا در آنان، فانی شدن در خداست و عشق به ایشان، همان عشق به خدا؛ که "مَنْ أَحَبَّكُمْ فَقَدْ أَحَبَّ اللَّهَ"<sup>۲</sup>. در واقع شعور و احساسات پاک تحت عنوان محبت و عشق، باید در اهل بیت علیهم‌السلام فانی شود و استمرار پیدا کند. متوجه باشیم که شعور و بصیرت، از آن محبوب است، نه از آن خودمان! باید اجازه دهیم تا محبوب برایمان تصمیم بگیرد. در هر گوشه که کمالی از کمالات اهل بیت علیهم‌السلام یافتیم و دیدیم ولایتشان در آنجا حضور دارد، باید آن را دوست بداریم و از هر چه ولایت آنان در آن حضور ندارد، باید پرهیز کنیم.

۱- مفاتیح الجنان، دعای هر روز ماه رجب.

۲- مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره: هر که شما را دوست بدارد، هر آینه خدا را دوست داشته است.

## تبعیت

امام، انسان نمونه‌ای است که گفتار و کردارش، الگوی همگان است. حال اگر پیروان ایشان صرفاً خود را مأموم او بدانند و امامتش را قبول داشته باشند، اما از او تبعیت کامل نکنند و "مؤتم به" اش نشوند، از اثرات وجودی اش بهره‌مند نخواهند شد. به عنوان مثال، در نظر بگیرید در صف جماعت ایستاده‌اید. آیا فقط اعتقاد به اینکه فردی که در جلوی صفوف ایستاده، امام جماعت است، یا فقط دوست داشتن او، برای ادای نماز جماعت کفایت می‌کند؟ یا باید پشت سرش ایستاد و هر کاری او کرد، بلافاصله انجام داد؟ مسلماً امام جماعت، هنگامی برای ما امام جماعت است که مأموم او باشیم، پشت سرش بایستیم و تمام کارهای او را جزء به جزء انجام دهیم.

چنان که امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

"...مَنْ أَنْتَمَ مِنْكُمْ بِعَبْدِي، فَلْيَعْمَلْ بِعَمَلِهِ. أَنْتُمْ شِيعَةُ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ أَنْصَارُ اللَّهِ وَ أَنْتُمْ السَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ وَ السَّابِقُونَ الْآخِرُونَ وَ السَّابِقُونَ فِي الدُّنْيَا وَ السَّابِقُونَ فِي الْآخِرَةِ إِلَى الْجَنَّةِ..."<sup>۱</sup>

کسی از شما که امامت کسی را داشته باشد، باید به عمل او عمل کند. شما شیعه‌ی خدا و یاران اوید؛ و سبقت‌گیرندگان در اول و آخر و در دنیا و آخرت به سوی بهشت هستید.

امام زین‌العابدین علیه السلام نیز می‌فرمایند:

"...إِنَّ أَبْغَضَ النَّاسِ إِلَى اللَّهِ، مَنْ يُقْتَدِي بِسُنَّةِ إِمَامٍ وَ لَا يُقْتَدِي بِأَعْمَالِهِ..."<sup>۲</sup>

همانا مبغوض‌ترین شخص نزد خداوند، کسی است که به سنت امام اقتدا می‌کند، اما

به عمل او اقتدا نمی‌کند!

یعنی مدعیانی که در مقام ادعا و گفتار، مقتدی امام‌اند و در مقام عمل،

۱- الکافی، ج ۸، ص ۲۱۳.

۲- الکافی، ج ۸، ص ۲۳۴.



مقتدی و تابع نفسشان! اشکها می‌ریزند، احساس‌ها خرج می‌کنند؛ اما در مقام عمل، از شئون خود یا غیر، پیروی می‌نمایند. دوازده امام را قبول دارند و به آن‌ها عشق می‌ورزند، اما در عمل، خواست خود را ترجیح می‌دهند. لذا این اعتقاد و ارادت آن‌ها در قیامت هرگز وزنی ندارد و ارزیابی نمی‌شود!

در واقع اعمال، عرض‌هایی هستند که در اثر تکرار، جوهر می‌شوند؛ و جوهر است که در وجود باقی می‌ماند، نه عرض. حال، هر یک از ما به امام، محبت و ارادت داریم، اما در عمل، سلیقه‌ی خود و دیگران را به جای سلیقه‌ی امام اعمال می‌کنیم، جوهر وجودمان با جوهره‌ی وجود امام متفاوت می‌شود؛ و لذا آن محبت در وجودمان نمی‌ماند که در قیامت اثرگذار باشد!

باید بدانیم اگر امام نداشته باشیم و از او تبعیت نکنیم، ابتر خواهیم بود. ابتر یعنی دنباله نداشتن؛ و چون دنباله‌ی ما خلیفه‌الله شدن و رسیدن به لقاء خداست، اگر ولایت نداشته باشیم و امامی حاکم بر زوایای ریز و درشت زندگی ما نباشد، به لقاء نخواهیم رسید!

مثلاً در نظر بگیریید مادری، نوزادی را با مراحل سخت بارداری به دنیا آورده، به او شیر داده و او را بزرگ کرده است؛ حال اگر بچه رو در روی مادر بایستد و خلاف خواسته‌ی او عمل کند، مادر چه عکس‌العملی نشان خواهد داد؟ آیا با وجود اینکه او را دوست دارد، دلش از او مکدر نمی‌شود؟! حال اگر این کودک، عملی انجام دهد که جانس در خطر بیفتد، مثلاً دستش را در پریز برق فرو کند و در حین انجام آن کار، مادر فریاد بزند و او را نزد خود بخواند، اما کودک، فقط بگوید "ببخشید" و به کار خود ادامه دهد، مادر چه حالی دارد؟ آیا او را می‌بخشد؟ آیا اینجا اصلاً جای بخشش است؟!

تک‌تک ما روزانه بارها همین اعمال را نسبت به امامانمان انجام می‌دهیم

و بعد می‌گوییم: ما شیعه و محب شما هستیم و دوستان داریم؛ ما را ببخشید! چرا هر کاری دلمان خواست، می‌کنیم؟! معرفت ما نسبت به جایگاه امام در وجود و حضور او در زوایای زندگی، کامل نیست؛ نمی‌دانیم امام در کجای وجود ما و با چه صفاتی حضور دارد و احاطه‌ی علمی و قدرت ولایت تکوینی و تشریحی‌اش چگونه است؟ او را انسانی مانند خود فرض می‌کنیم که در کنار ما و در زمان ما قرار گرفته است. در نتیجه برایمان مهم نیست که اعمالی انجام دهیم که با بافت و سلیقه و روحیه‌ی او تطابق نداشته باشد! و این گونه و با این افکار، دست او را بسته‌ایم و خود را از دامان شیرین ولایتش بی‌بهره کرده‌ایم!

### ورود به دایره‌ی ولایت امام

آنچه از آیات، روایات و سیره‌ی علمی و عملی اهل بیت علیهم‌السلام استنباط می‌شود، این است که "اعتقاد" به امامت، نه شناخت است و نه ارادت. البته باور ذهنی و علقه‌ی قلبی، هر دو مقدمه هستند؛ اما اعتقاد به امامت، یعنی در دایره‌ی فعلی، صفتی و اندیشه‌ای امام زندگی کردن. در دایره و کادر ولایت امام زندگی کردن، واقعیتی است که به عقاید و اعمال ما حیات داده، موجب رشد و رویش آنها می‌شود. در کادر بودن یعنی عبودیت داشتن؛ که اگر نباشد، ربوبیت، شامل حال فرد نمی‌شود و عمل او مقبول نمی‌افتد؛ و از آنجا که عمل با عامل متحد است، اگر عمل فرد قبول نشود، در نتیجه، عامل نیز مقبول نمی‌شود.

برای قرار گرفتن در کادر امام، ابتدا باید سیر درونی داشت و علم و معرفت نسبت به خود پیدا کرد؛ سپس به سیر ظاهری و عملی پرداخت. بسیاری از ما هنوز به نقش و جایگاه امام در وجود خویش پی نبرده‌ایم و نور

امام را نگرفته‌ایم، اما مرتب به دیگران ایراد می‌گیریم و می‌خواهیم با امر و نهی و نصیحت، آنان را به کادر امام وارد کنیم؛ در حالی که هنوز خود در این کادر وارد نشده‌ایم! اینجاست که امر و نهی ما بی‌فایده و در دیگران بی‌اثر است.

عقیده به امامت، به معنی اعتقاد به نظارت عینی و واقعی امام است، نه نظارت ذهنی خشک؛ و نه احساساتی که فقط امام را دوست داشته باشیم و سپس هر کاری که خودمان دوست داریم، انجام دهیم.

بسیاری از ما، از کودکی به روضه‌ها رفته‌ایم و برای حضرات معصومین علیهم‌السلام اشک ریخته‌ایم؛ عاشقشان بوده‌ایم و دوستشان داشته‌ایم؛ از کودکی با "یا علی" از زمین برخاسته‌ایم، چون امام اول ما بوده و دعای فرج را یاد گرفته‌ایم، چون مربوط به امام آخرمان بوده است؛ اما از همان ابتدا، هر کاری که خودمان خواسته‌ایم، انجام داده‌ایم! معیار عمل ما، خوش آمدن و بد آمدن خودمان بوده، نه رضایت امام؛ به طوری که او را در فکر و عواطف خود، محصور کرده‌ایم. به همین دلیل، با هم در جنگیم و آرامش و امنیت در میانمان نیست. حتی در زیر یک سقف، بین اعضای یک خانواده، تشمت و ناهماهنگی وجود دارد؛ در حالی که پیرو یک امام هستیم! پس جایگاه این امام در عینیت زندگی ما کجاست؟! آیا فرزندان، همسران، همسایگان و دوستان ما، ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام را دوست ندارند، که چنین با آن‌ها می‌جنگیم؟!

حقیقت این است که، هم آن‌ها ائمه علیهم‌السلام را می‌خواهند و هم ما؛ اما هر دو جاهلانه می‌خواهیم! تنازع در "من‌ها و ارتباطات، همه بر اثر جهل و غفلت از حقیقت نورانی ائمه علیهم‌السلام است. هم عالم بی‌عمل و هم جاهل پُر عمل، هر دو

پشت امام را می‌شکنند! جاهلی که بدون ورود به کادر معرفت امام، عمل می‌کند و پیوسته با دیگران در نزاع است و سعی دارد آنان را وادار به عمل بر طبق دین کند؛ یا عالمی که از علم و معرفت، چیزی کم ندارد، ولی به علت عدم ارتباط با کادر امام، از آموخته‌های خود در عمل بهره نمی‌گیرد؛ هر دو از کادر امام، خارج‌اند!

البته در مقابل "امام نور" که هادی به سوی حق است، در قرآن به "امام نار" هم اشاره شده است.<sup>۱</sup> انسان می‌تواند مأموم "امام نور" باشد، اما مؤتم‌به "امام نار" شود؛ بدین معنی که در اعتقاد، باور و ارادت صوری، "امام نور" را قبول داشته باشد و در تبعیت و حرکت، دنباله‌رو "امام نار" باشد! اما هرگز نمی‌شود مؤتم‌به "امام نور" باشد و مأموم "امام نار" شود؛ زیرا کسی که در وجود، با "امام نور" حرکت کرد، در ظاهر هرگز نمی‌تواند از او جدا باشد.

اگر ما "مؤتم‌به" امام خویش نباشیم، او را مجازاً خواسته‌ایم، نه به حقیقت؛ و کاذبانه قبولش کرده‌ایم، نه به صدق. در واقع تا به عنوان "مؤتم‌به" در کادر رهبری امام وارد نشویم و عضوی از اعضای فعال و شبانه‌روزی امام نگردیم، امامت ایشان را به مجاز پذیرفته‌ایم. ورود فعالانه به کادر امام هم، مستلزم دو امر است:

۱- بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۰۸: "قَطَعَ ظَهْرِي اثْنَانِ: عَالِمٌ مُتَّهَكٌ وَ جَاهِلٌ مُتَّسِكٌ؛ هَذَا يَصُدُّ النَّاسَ عَنِ عِلْمِهِ بِتَهْتِكِهِ وَ هَذَا يَصُدُّ النَّاسَ عَنِ نُسُكِهِ بِجَهْلِهِ؛ دو دسته پشت مرا شکست: عالم پرده‌در و جاهل پارسا؛ پس عالم با پرده‌داری خود، مردم را از علمش بازمی‌دارد و جاهل با جهل خود، از عبادتش!

۲- اشاره به سوره قصص، آیه ۴۱: "وَ جَعَلْنَا لَهُمْ آيَةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ"، و آنان را امامانی قرار دادیم که به سوی آتش دعوت می‌کنند و روز قیامت، یاری نمی‌شوند.

۳- مأموم، کسی است که تنها به تقلید صوری از اعمال امام می‌پردازد و اطلاعی از روح و بطن آن‌ها ندارد. اما مؤتم‌به، کسی است که با معرفت به نقش امام در وجود و با توجه به روح عمل او، در تبعیت او به موازات امام سعی می‌کند و امام، حقیقت مسلط در جزء، جزء وجودش می‌شود.

۱- معرفت امام به نورانیت؛

۲- ظهور این نورانیت، در مراتب ریز و درشت زندگی عملی.

امام در ذات هستی ما، در هر سه عالم جبروت، ملکوت و ناسوت حکومت می‌کند. اسوه بودن امام، فقط در ظاهر نیست که او به رکوع و سجود رود و ما مانند او عمل کنیم؛ بلکه اسوه بودنش در تمام مراتب وجود ماست. کسی که تنها مأموم است، فقط می‌خواهد کار امام را تقلید کند؛ به نماز جماعت می‌رود، تا اگر امام نماز خواند، او هم بخواند. اما مؤتمُّبه می‌داند امام، نماز اوست: "أَنَا صَلَوةُ الْمُؤْمِنِ"؛ و حج و زکاتش. مؤتمُّبه، وجودش را از وجود امام و ولایت او جدا نمی‌داند.

مؤتمُّبه شدن، کاری بسیار سخت، اما زیباست. آن که سرنخ تمام امور خود را به دست امام می‌دهد و به هر چه امام برای او می‌خواهد، راضی است، مؤتمُّبه است؛ زیرا می‌داند که جفای امام، از وفایش زیباتر و وفای او از جفایش زیباتر است و میان این دو، اصلاً نمی‌توان فرقی قائل شد. جمال و جلال، دو روی یک سکه و هر دو برای رشد و تربیت لازم‌اند و چون فرد، این را دانست، جمال و جلال برایش فرقی نمی‌کند. درست مانند کودکی که مادرش را دوست دارد و برای او، سیلی مادر همان قدر شیرین است، که بوسه‌ی مادر.

مؤتمُّبه امام بودن، یعنی تمام حرکات و سکنات فرد در محور ایشان صورت گیرد - "بِكُمْ فَتَحَ اللَّهُ وَ بِكُمْ يَخْتِمُ"<sup>۲</sup> - و این حقیقت، چنان در روح او رسوخ کرده باشد، که اصلاً اراده‌ای از وی باقی نگذارد و همه چیز او و همه‌ی مراتبش، فانی در امام شود.

۱- الفضائل، ص ۸۴

۲- مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره : خداوند به شما آغاز کرد و به شما ختم نمود.

## ایفای نقش صحیح در هستی

ما انسان‌ها به اسفل سافلین آمده‌ایم، تا نقش خود را بازی کنیم. اولین کار، این است که آن نقش را پیدا کنیم و وقتی خود را در نقشمان یافتیم، انسانی را می‌بینیم که حامل اسماء الهی است و در درون این اسماء، هیچ نقص و شری نیست. خود را زیبا می‌بینیم؛ نه بالاستقلال، بلکه به اذن حق تعالی. و می‌فهمیم برای زندگی در اسفل سافلین نیامده‌ایم؛ بلکه خلق شده‌ایم تا اسماء الهی را در رتبه‌ی وجود خود، ظهور دهیم.

در واقعه‌ی کربلا، یکی از کسانی که امام حسین علیه السلام را قبول داشت، سعی کرد ایشان را از رفتن به کوفه منصرف کند. اما امام در جواب به او فرمودند:

“يَا عَبْدَ اللَّهِ، لَيْسَ يَخْفَى عَلَى الرَّأْيِ؛ وَ لَكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُغْلَبُ عَلَى أَمْرِهِ.”<sup>۱</sup>

ای بنده‌ی خدا، گمان مکن که مسائل برای من پوشیده است و من کوفیان را نمی‌شناسم. من می‌دانم چه خواهد شد و با این علم، به کوفه می‌روم. اما تو اگر نمی‌آیی، خود ضرر کرده‌ای! چون امر خدا و سنت الهی مغلوب نخواهد شد و به هر حال تحقق پیدا خواهد کرد. یعنی فرمان خدا در عالم امر و مجردات تحقق یافته است و بالأخره کسی آن را ظهور می‌دهد؛ چون امر خدا هرگز مغلوب نمی‌شود.

نمایش‌نامه نوشته شده است و بازیگران نیز مشخص‌اند؛ اما چون جبر در کار نیست و بازیگران اختیار دارند، می‌توانند نقش خود را بازی نکنند! ولی نکته اینجاست که با انصراف هر بازیگر، نقش بر زمین نمی‌ماند؛ بلکه دیگری می‌آید و بازی می‌کند. حال در این میان، چه کسی پیروز است و چه کسی بازنده؟

۱- بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۷۵: ای بنده خدا، مسئله بر من پوشیده نیست؛ اما خداوند در امرش مغلوب نمی‌شود!

سناریوی خلقت نوشته شده است و ما نیز آن را پذیرفته‌ایم؛ اما برای پیاده کردن و ظهور این نمایش‌نامه به ما اختیار داده‌اند. نقشی که خدا بالإصالة از تمام بازیگران خواسته، حسنه و سعادت است. اما این نقش در طی مراتب نزولی، حدود و پیرایه (هفتاد هزار حجب ظلمانی و هفتاد هزار حجب نورانی) گرفته، تا به اسفل سافلین که محل برگزاری این نمایش است، رسیده. حال اگر بخواهیم این نقش را بازی کنیم، با اختیار خود باید آن را در درونمان بیابیم؛ و مسلماً فهمیدن نقش، زحمت و مجاهده‌ی بسیاری می‌خواهد.

امام حسین علیه السلام نقش خود را در هستی می‌داند و برای همین می‌فرماید: "لَا يَغْلِبُ عَلَيَّ أَمْرُهُ؛ هیچ چیز بر عالم امر غلبه نخواهد یافت. این امر محقق شده است و اگر من بنا بر سوء انتخابم، بازیگر این نقش نباشم، دیگری آن را بازی می‌کند و به هر حال، امر خداوند، معطل نخواهد شد. پس چه بهتر که من، عالی‌ترین نقش هستی را در ظهور مشیت الهی بگیرم و اجرا کنم.

همه‌ی ائمه علیهم السلام در جریان حرکتشان چنین بودند. در نشست و برخاستشان به دنبال مشیت الهی بودند و می‌خواستند در تمام حرکات و سکنااتشان نقش خود را طبق مشیت الهی به بهترین نحو بازی کنند. از ما نیز خواسته‌اند با الگو قرار دادن روش آن‌ها، مشیت حق تعالی را در زندگی‌مان پیاده کنیم. یعنی ملازم با اهل بیت نبی‌مان حرکت کنیم؛ اگر نشستند و سکوت کردند، بنشینیم و سکوت کنیم و اگر به پا خاستند و قیام کردند، ما هم برخیزیم و قیام کنیم<sup>۱</sup>. یعنی بر اساس سیره‌ی آنان، میادین را ارزیابی کنیم و صحنه‌های

۱- اشاره به خطبه ۹۷، نهج البلاغه: «انظروا اهل بیت نبیکم! فالزموا سمتهم و اتبعوا اثرهم؛ فلن یخرجوکم من هدی و لن یعیدوکم فی ردی؛ فإن لبذوا، فالبذوا و إن نهضوا؛ فانهضوا و لاتسبغوهن، فتضیلوا و لاتتأخروا عنهم، فتهاکوا؛ به اهل بیت پیامبران بنگرید! از آن سو که گام برمی‌دارند، بروید و قدم جای قدمشان بگذارید؛ آنان

بازیگری را بشناسیم.

### هدایت را باید طلب کرد

در قرآن کریم آمده است: "رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ"<sup>۱</sup>. هدایت، حقی است که خدا و اهل بیت علیهم السلام از ما به عهده دارند؛ اما برای اینکه آن را به ما بدهند، باید طالبش باشیم. ائمه ی اطهار علیهم السلام برای هدایت، ابقاء و تغذیه ی جان ما آمده اند؛ نه به این دلیل که به ما نیازی داشته باشند، بلکه خواسته اند زیبایی های خود را در حد استعداد و رتبه ی ما به ظهور رسانند، تا ما به کمال برسیم.

امام بر ما، حق امامت دارد و ما بر او، حق مأمومیت. این حق، طرفینی است. او ایستاده و ما باید اقتدا کنیم؛ چون امامتش ایجاب می کند مأموم شویم. هدایت، به اذن و اراده ی خداوند، در دست انسان کامل است و اسماء حسنا ی الهی در سیر صعود، فقط به اذن او کار می کنند؛ که "تَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ"<sup>۲</sup>. لذا اگر ائمه ی معصومین علیهم السلام از ما راضی نباشند، اسماء الهی هیچ گونه تأثیری بر ما نخواهند داشت.

انسان کامل، مقام جامع ولایت را داراست و هم اوست که توان صعود، تربیت، رشد و ابقای کمال در تعیین انسان ها را دارد. از این رو بجاست که خداوند برای نعمت وجود او، بر آن ها منت گذارد و بخواهد که آن را طلب کنند. اما باید بدانیم در مسیر طلب هدایت از معصومین علیهم السلام رعایت ادب، بسیار مهم

هرگز شما را از راه هدایت بیرون نمی برند و به پستی و هلاکت بازمی گردانند. پس اگر سکوت کردند، سکوت کنید و اگر قیام کردند، قیام کنید؛ از آنان پیشی نگیرید، که گمراه می شوید و از آنان عقب نمانید، که نابود می گردید!

۱- سوره طه، آیه ۵۰: پروردگار ما آن است که به هر چیز، خلقت آن را داد؛ سپس هدایتش کرد.

۲- بخار الأنوار، ج ۲۷، ص ۲۸: ما اسماء حسنا ییم.



است. حق از طرف ما، گرفتنی و طلب کردنی است. خداوند، حق را در جلوه‌ی ائمه علیهم‌السلام از بالا جاری کرده، تا ما آن را در پایین بگیریم؛ پس ما باید رتبه‌ی پایین خود را درک کنیم و محبوس بودنمان را در ته چاه دنیا بفهمیم، تا با التماس و طلبی صادقانه، دست به دامن آنان شویم؛ که "مَنْ أَحْبَبَ أَنْ يَتَمَسَّكَ بِالْغُرُورَةِ الْوُثْقَى الَّتِي لَا انْقِصَامَ لَهَا، فَلْيَسْتَمْسِكْ بِوَلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ علیه‌السلام".

"استمساک" در باب استفعال، به معنی درخواست و طلب کردن و متمسک قرار دادن است. پس در عالم معنا باید بخواهیم که دستمان را بگیرند؛ باید دست و پا بزنیم، سعی و تلاش بی‌وقفه کنیم و جان بکنیم؛ چون او ناز مطلق است و ما نیاز محض. وای به حال نیازمندی که منتظر بماند، تا غنی برود و او را در آغوش بگیرد! چقدر نادان است آن که -چون در مسیر صعودی، صحیح حرکت نکرده-، به جای اینکه خود به ریسمان ولایت چنگ زند و با اظهار نیاز و کرنش و با تلاش و زحمت، خود را بالا بکشد، سعی می‌کند ائمه علیهم‌السلام را پایین بکشد!

باید بدانیم متمسک شدن، به لفظ نیست. مگر دانه می‌نشیند و می‌گوید خدایا مرا رشد بده؟! خیر، بلکه به سختی پوسته‌اش را می‌شکافد و جوانه می‌زند، تا میوه‌ی رسیده‌ای شود. اعتصام و استمساک، به حرف و صورت کار نیست؛ بلکه به حرکت در مسیر محبوب است. نه ماده است که در ظرف ریخته شود؛ و نه لفظ، که با خواهش و تمنا بگیریم! لفظ، دال بر یک معنی و مفهوم، و آن نیز دال بر یک حقیقت و مصداق است. ما باید این مسیر را مرحله به مرحله از لفظ تا حقیقت طی کنیم و آنچه را که از بالا داده شده است، بگیریم.

۱- [ارشاد القلوب إلى الصواب، ج ۲، ص ۲۹۳: هر که دوست دارد به دستاویز مطمئن که گسسته نشود، چنگ زند، پس به ولایت علی ابن ابیطالب علیه‌السلام متمسک شود.

گرفتن هم صرفاً با توسل صوری ممکن نیست؛ بلکه باید در حد تعین و استعداد خود، به اسماء حسناى الهی متخلق شویم.

وقتی اسماء الهی را می‌خواهیم، با اینکه درون ما وجود دارند، اما باید از ما ظهور پیدا کنند، تا به دامن برسند. "گر نگرید طفل، کی نوشد لبن؟! شیر، آماده است؛ اما اگر کودک نگرید، تحریک نمی‌شود. شیر در بدن مادر ساخته می‌شود، اما شیری که ساخته شده، دوشیدن می‌خواهد؛ باید تحریک کنی، تا بر تو جاری شود. چنان که اگر وسط دریا، در حال غرق شدن باشی، با اینکه خدا به تو نزدیک است، ولی باز هم دست و پا می‌زنی!

مثلاً خدا "عفو" است و این شاءالله می‌بخشد؛ اما این نباید سبب شود، هر کاری دلت می‌خواهد، انجام دهی؛ بلکه باید یاد بگیری با تطهیر وجودت، تحریکش کنی تا "عفو" به سراغت آید.

گفت حق، آن خالق ارض و سما	که تضرع آر، در درگاه ما
چون که گریانم، بجوشد رحمتم	وان خروشنده، بنوشد شربت
رحمتم موقوف آن خوش گریه هاست	چون گریست، از بحر رحمت، موج خاست
تا نگرید طفلک نازک گلو	کی روان گردد ز پستان، شیر او؟!!
تا نگرید ابر، کی خندد چمن؟!!	تا نگرید طفل، کی نوشد لبن؟!!
طفل یک‌روزه، همی داند طریق	که بگیریم تا رسد دایه، شفیق

در حقیقت، او به ما نزدیک است؛ ما باید به او نزدیک شویم. ما نمی‌دانیم شناختن این حقایق، چه خسروانی به ما وارد کرده است! همان گونه که رایگان، وجود را گرفته‌ایم، می‌خواهیم راه صعود را هم رایگان برویم؛ اما در هستی، حساب و کتابی وجود دارد و قوانین و سنن جاری است. راه صعود باز است؛ لطف و عنایتی از خداست؛ اما از ما هم باید شکر و قدردانی در بهره‌برداری از

آن باشد.

امام خمینی علیه السلام در بیان ضرورت تمسک به ولایت اهل بیت علیهم السلام برای طی طریق هدایت و تأثیر عدم پذیرش ولایت اهل بیت علیهم السلام می فرماید:

«طی این سفر روحانی و معراج ایمانی را با این پای شکسته و عنان گسسته و چشم کور و قلب بی نور نتوان نمود: **وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ**<sup>۱</sup>. پس در سلوک این طریق روحانی و عروج این معراج عرفانی، تمسک به مقام روحانیت هادیان طرق معرفت و انوار راه هدایت - که واصلان **إِلَى اللَّهِ** و عاکفان **عَلَى اللَّهِ** اند - حتم و لازم است و اگر کسی با قدم **إِنَانِيَّتِ** خود، بی تمسک به ولایت آنان بخواهد این راه را طی کند، سلوک او، **إِلَى الشَّيْطَانِ** و **الْهَاطِيَةِ** است.»<sup>۲</sup>

بنابراین تمسک به اولیاء نعم که خود، راه عروج به معارج را یافته‌اند و سیر **إِلَى اللَّهِ** را به اتمام رسانده‌اند، از لوازم این سیر است. ارتباط با انوار پاک اولیاء الهی، وجود انسان را برای طلب بالاتر و استعدادش را برای رتبه‌ی برتر آماده می‌کند؛ زیرا اولیاء از عقل، تغذیه می‌کنند و با صدق، هدایت می‌نمایند.

این را هم بدانیم که حضرت امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

**«...إِنَّ الرَّجُلَ يُحِبُّنَا وَ يَحْتَمِلُ مَا يَأْتِيهِ مِنْ فَضْلِنَا وَ لَمْ يَرْنَا وَ لَمْ يَسْمَعْ كَلَامَنَا لِمَا يُرِيدُ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْخَيْرِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَ أَتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ»؛ يَغْنَى مَنْ لَقِينَا وَ سَمِعَ كَلَامَنَا، زَادَهُ اللَّهُ هُدًى عَلَى هُدَاهُ»**<sup>۳</sup>.

آگاه باشید که شخص [مؤمن] ما را دوست دارد و آنچه را از فضایل ما به او می‌رسد، قبول می‌کند؛ در حالی که نه ما را دیده و نه سخنانمان را شنیده است. این به دلیل خیری است

۱- سوره نور، آیه ۴۰: کسی که خدا برای او نوری قرار ندهد، وی را نوری نخواهد بود.

۲- آداب الصلوة، ص ۱۳۵.

۳- تفسیر فرات کوفی، ص ۴۱۸.

که خداوند برای او می‌خواهد و همان فرمایش خداوند است: و آنان که هدایت را بپذیرند، خداوند بر هدایتشان می‌افزاید و پرهیزگاری‌شان ارزانی می‌دارد؛ یعنی هر که ما را دیدار کند و کلاممان را بشنود، خداوند، هدایتی بر هدایتش می‌افزاید.

### سخت است!

آخرین نکته‌ای که در این بحث به آن اشاره می‌کنیم، سختی مسیر هدایت است. خداوند در آیات قرآن اثبات می‌کند که همراه با آمدن هر نبی و هادی، سختی‌ها نیز می‌آید:

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ أُمَمٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَخَذْنَاهُم بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ»<sup>۱</sup>

«وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِّن نَّبِيٍّ إِلَّا أَخَذْنَا أَهْلَهَا بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ لَعَلَّهُمْ يَضُرَّعُونَ»<sup>۲</sup>

خداوند سختی‌ها را می‌فرستد، تا این سختی‌ها مردم را به تضرع وادارد؛ چه، انسان در سختی‌ها به طور ناخواسته و طبیعی، از جلوات اشتغال جوارح و خیال بریده و خودبه‌خود منقطع از ماده و متوجه به عالم غیب می‌شود. سر سختی‌ها و مشکلات، این است که انسان را به تضرع بکشاند؛ آن هم تضرع به عالم غیبی. در این مواقع، وجود انسان از بسیاری راه‌کارها که دیگران ارائه می‌دهند، رویگردان است؛ چرا که در حال عبور از وادی اشتغالات است و در این حال، آن لطیفه‌ی ربانی متصل به عالم غیب، در وجودش فعال می‌شود.

در رویارویی با این سختی‌ها، مردم دو دسته می‌شوند: عده‌ای سر آن را می‌فهمند و متذکر می‌شوند و زمام امور خود را به علل و عوامل غیبی واگذار

۱- سوره انعام، آیه ۴۲؛ و همانا به سوی امم پیشین، [پیامبرانی] فرستادیم؛ پس آنان را در رنج و سختی انداختیم، تا شاید تضرع کنند.

۲- سوره اعراف، آیه ۹۴؛ و در هیچ شهر و آبادی، پیامبری نفرستادیم، مگر اهل آن را به رنج و سختی انداختیم، تا شاید تضرع کنند.

می‌کنند؛ این گروه حقیقتاً مسیرشان را می‌یابند و علل غیبی و مفطورات جانشان فعال می‌شود. اما عده‌ای دیگر اصلاً متوجه این مسائل نشده، قادر به چاره‌جویی و یافتن راه حل سختی‌ها به دست خودشان یا از طریق علل غیبی نیستند؛ لذا احساس بدبختی می‌کنند و گاه افسرده شده، یا به تخذیرات روی می‌آورند.

امروز هستی، چشم به راه آخرین هادی بشریت است. اما گسترده شدن سفره‌ی ولایت و هدایت مهدوی نیز مقدمات بسیار سختی دارد. اصلاً یکی از اسرار غیبت، رسیدن به اضطرار است؛ رسیدن به جایی که بگوییم "عقلم کار نمی‌کند!" این انقطاع، اضطرار می‌آورد و اضطرار، جوشش فیض را در مفطورات وجود انسان و در عالم خارج، به جریان می‌اندازد و انتظار حقیقی حاصل می‌شود.

در روایت داریم: **ذُكِرَ الْقَائِمُ عِنْدَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَنْتُمْ الْيَوْمَ، أَرْحَىٰ بَالًا مِنْكُمْ يَوْمَئِذٍ. قَالَ: وَ كَيْفَ؟ قَالَ: لَوْ قَدْ خَرَجَ قَائِمُنَا، لَمْ يَكُنْ إِلَّا الْعَلَقُ وَالْعَرَقُ وَالْقَوْمُ عَلَى السَّرُوجِ وَ مَا لِبَاسُ الْقَائِمِ إِلَّا الْغَلِيظُ وَ مَا طَعَامُهُ إِلَّا الْجَشِيبُ.**<sup>۱</sup>

در محضر حضرت رضا علیه السلام از قائم آل محمد علیه السلام سخن به میان آمد. حضرت فرمود: شما امروز راحتی بیشتری دارید. عرض شد: چگونه؟ فرمود: اگر قائم ما خروج کند، [شداید بسیار روی می‌دهد و] خون و عرق زیاد ریخته می‌شود و مردم دسته دسته سوار بر اسب، هر سو در تاخت و تازند؛ و لباس قائم علیه السلام زبر و غذایش صعب‌التناول است.

پس اینکه انسان تصور کند می‌تواند به یکباره در زمان ظهور، خود را آن قدر قوی نماید که این سختی‌ها را متحمل شود و صبور باشد، خیالی خام و بیهوده است. باید در زمان غیبت آماده شد. چنان که قرآن، الگوی این جریان را در قوم بنی‌اسرائیل برای ما باز کرده است؛ که برخی از آنان پس از اینکه

مشارق و مغارب زمین برایشان آماده شد، نتوانستند در حضور موسی بر سختی‌های حضور صبر کنند. چنین خطری برای ما نیز وجود دارد و برای برداشتن این خطر، امروز باید روحیه‌مان را به گونه‌ای بسازیم که بپذیریم به ارث بردن زمین از سوی مستضعفین، مستلزم سختی و فشار است.

در حقیقت ما در عصر غیبت، وظایف سنگینی بر عهده داریم. تمام آن چیزهایی که در ادعیه‌ی مربوط به امام زمان عجل الله فرجه می‌خوانیم و می‌خواهیم، از قبیل **اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أَنْصَارِهِ وَ أَعْوَانِهِ وَ الذَّائِبِينَ عَنْهُ وَ الْمُسَارِعِينَ إِلَيْهِ فِي قَضَاءِ حَوَائِجِهِ وَ الْمُتَمَثِّلِينَ لِأَوْامِرِهِ وَ الْمُحَامِلِينَ عَنْهُ وَ السَّابِقِينَ إِلَى إِرَادَتِهِ وَ الْمُسْتَشْهَدِينَ بَيْنَ يَدَيْهِ**<sup>۱</sup>، در زمان غیبت باید در وجودمان تحقق یابد؛ وگرنه فردا حتی اگر در کنار امام هم باشیم، سودی برایمان ندارد؛ که آن روز، **يَوْمَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا، لَمْ تَكُنْ أَمَنَّا مِنْ قَبْلُ، أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا**<sup>۲</sup> است!

به این نکته بسیار توجه کنید؛ امروز باید محضر را درک کرده، ادب آن را رعایت کنیم و از ماحصل آن، مؤدب به ادب حضور باشیم. اگر سالیان سال، بدون ادراک ادب حضور، به خدمت بزرگان برویم و حتی در حریمشان زانو بزنیم، از این حضور، بهره‌ای نخواهیم برد و طرد خواهیم شد. چه، آن که بدون اینکه ادب حضور را ادراک کند، در محضر، حاضر شود، از فیوضات آن بی‌بهره خواهد ماند.

فرض کنید در یک ساختمان، کارگری زیر نظر مهندسی کار می‌کند. هنگامی که مهندس از دور، کارگر را زیر نظر دارد، او در محضر آن مهندس

۱- مفاتیح الجنان، دعای عهد: پروردگارا، مرا از انصار، اعوان و مدافعین او، از کسانی که در رفع حوائج او به سویش شتاب می‌کنند، از فرمانبرداران، حامیان، سبقت‌گیرندگان در ادای خواست او و شهیدان در رکابش قرار ده.

۲- مفاتیح الجنان، زیارت آل یس: روزی که کسی را ایمانش سود نبخشد، اگر از قبل ایمان نیاورده، یا در ایمانش خیری کسب نکرده باشد.

است؛ اما زمانی، مهندس بالای سر کارگر می‌ایستد و اعمال او را از نزدیک بررسی می‌کند. طبیعتاً رفتار و نحوه‌ی کار کارگر، هنگامی که در محضر است، با هنگام بودن در حضور مهندس، تفاوت زیادی دارد.

منظور از رعایت ادب حضور، داشتن کلیات آن است، که اگر آن را در محضر ادراک نکنیم، در حضور، خبری از فیض‌گیری نیست. هر چند آداب جزئی حضور را اساساً در زمان غیبت نمی‌توانیم بفهمیم و دانستن آن‌ها، تنها در سفره‌ی ظهور دولت کریمه برایمان محقق می‌شود.

حال، این آداب را از کجا یاد بگیریم؟ از طریق کتاب خدا، قرآن و از لسان مبارک اهل بیت علیهم‌السلام؛ این دو میراث باقی‌مانده‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تمام آداب حضور را برای ما باز کرده‌اند. ما در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و ائمه علیهم‌السلام نبوده‌ایم و حضورشان را ادراک نکرده‌ایم تا آداب حضور را تجربه کنیم؛ اما خداوند با بیان ماجراهای بنی‌اسرائیل، تجربه‌هایی را برای ما نقل می‌کند، تا ما را آگاه ساخته، دیدگانمان را باز کند.

بنی‌اسرائیل که پیش از حضور، ادب را رعایت نکرده بودند، هنگام باز شدن سفره‌ی حضور و بهره‌برداری از مشارق و مغارب زمین، نتوانستند از حریم دلبر استفاده کنند. آنان در دنیای ظلمت فرعون‌ی غرق بودند و عذاب می‌کشیدند؛ تا آنکه موسی آمد و با شکستن سحر ساحران، زمینه را آماده کرد تا آنان از یوغ اسارت فرعون نجات یابند؛ اما تازه سختی‌ها و امتحانات شروع شد:

قَالُوا أَوْدِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِينَا وَ مِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا قَالَ عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ

عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ.<sup>۱</sup>

۱- سوره اعراف، آیه ۱۲۹: گفتند پیش از آمدن تو اذیت می‌شدیم، و پس از آمدنت نیز: [موسی] گفت: شاید پروردگار

شما، دشمنان را هلاک و شما را در زمین، جانشین کند تا ببیند چگونه عمل می‌کنید!

بنی اسرائیل شروع به بهانه‌گیری از نبی خدا کردند و گفتند: ای موسی، پیش از آنکه تو بیایی، در سختی و اذیت بودیم؛ پس از آمدن تو هم باز همان وضع است! موسی علیه السلام در جواب فرمود: ای بنی اسرائیل، خداوند این سختی‌های مقدماتی و اولیه را به شما می‌دهد، تا ببیند چگونه عمل می‌کنید و چه استفاده‌ای می‌برید.

البته اگر چه حضرت حجت علیه السلام پیام‌آور رحمت و عدالت هستند، اما ما نباید تصور کنیم هنگامی که ظهور به وقوع پیوست و امام از پس پرده‌ی غیبت نمایان شدند، دیگر سختی‌ها تمام می‌شود و آغاز راحتی‌ها و خوشی‌هاست؛ بلکه درست بر خلاف این تصور، بلند شدن ندای "أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ"، آغاز سختی‌ها و فشارهاست. اگر چه آمدن حضرت، مساوی است با پایان یافتن ظلم و جور؛ اما مقارن با ظهور، جنگ با سفیانی در پیش روست و جنگ هم تماماً سختی است. فرعون زمان و جنودش می‌آیند و می‌خواهند با گروندگان به موسای زمان بجنگند. لذا در این وضعیت، جایی برای تحمل نکردن و بهانه‌گیری نیست و آن که تحمل ندارد، کنار خواهد رفت و غربال خواهد شد.

لذا اکنون باید در محضر با یاد گرفتن ادب حضور، سعی کنیم نه تنها امروز غربال نشویم، بلکه جزء غربال‌شدگان فردای ظهور نیز نباشیم.



## اما سخن آخر...

مهدی جان، ای پدر بزرگوار و مهربان، ای عاشق هدایت انسان‌ها، ای شایسته‌ترین فرد در روی زمین؛ نگذار با وارد شدن در وادی جهالت، قلب نازنینت را به درد آوریم و با غوطه‌ور شدن در غفلت‌ها، لیاقت ارتباط با تو را از دست بدهیم. دستان را بگیر که خود را وقف تو و خرق حجاب‌های تَلَاؤُ نور خورشید وجودت کنیم.

امروز تو نماینده‌ی خدا هستی و تویی که مزه‌ی عدالت و دادگستری را در کام جهانیان می‌ریزی. تو وعده‌ی خدایی و آخرین سلاله‌ی پاک پیغمبر ﷺ؛ خورشید حقیقی هستی و حجت حقّی که "لَوْلَاكَ، لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا". تو امید آخرین و آخرین امیدی؛ تو آرزوی ما و نور چشمان مایی.

آرزو می‌کنیم قدم‌های نازنینت را بر قلبمان بگذاری و جرعه‌ای از شربت شیرین حضور، ارتباط و دیدارت را به ما بنوشانی.

ای مهربان‌ترین پدر و ای مشفق‌ترین، آگاه‌ترین، حاضرترین و ناظرترین، یاران تو موفق به دیدارت نیستند. در این زمان، ظلمت چنان عمیق است که

خشک و تر با هم می‌سوزند. ظلم و ستم‌های آخرالزمان، همگان را از انوار وجود تو بی‌بهره کرده است. اما یاران با نام و یاد تو روز و شب را سپری می‌کنند؛ در ذکر تو، مستانه سر از پا نمی‌شناسند و منتظر الطاف و عنایات پدران‌ات هستند. هر جا اسم و یادی از تو باشد، مشتاقانه می‌روند و هر مکانی که نام تو بر آن است، مقدس می‌دارند. آنان در فراق و غربت گریه‌ها دارند و دعا برای ظهورت را بر هر چیز مقدم داشته‌اند؛ منتظرند که تو با دست مبارکت، روح‌های آلوده‌شان را تطهیر کنی و ارزش و لیاقت تشریف به محضرت را به آنان عنایت فرمایی؛ که کرم و احسان در خاندان شما، ودیعه‌ی الهی است و لطف و مهربانی، جزء سیره‌تان.

ای رادمرد منتخب خدا، ای حاکم بر زمین و زمان، ای حاکم بر دل‌ها و وجودها، ای حاکم بر هستی ما، ای همه چیز ما و ای تار و پود ما، مهدی جان، تو خود، ظهور دولتت را از خدا بخواه و زمین و زمان ظلمانی را نور بخش، که ما همگان به دعای تو و به فرجات محتاجیم. بیا که همه دانستیم، فهمیدیم و چشیدیم فقط تویی که از هر خطا به دوری و از هر جهل، پاک. تو باید حاکم دل‌ها و دنیای ما باشی و حکومت جان و جسمان را به دست گیری. ای فرزند پاک و گمشده‌ی فاطمه علیها السلام، ای محبوب دل علی علیه السلام، فقط تو آن قدرت و لیاقت را داری. بیا! بیا و این تیرگی‌ها را از میان بردار و با آب محبتت، از سرچشمه‌ی کوثر جدّ و جدّه‌ات، این سیاهی‌ها را از قلوب ما کنار بزن.

این‌شاء‌الله

## منابع

- ۱- قرآن مجید.
- ۲- نهج البلاغه، حضرت علی عليه السلام.
- ۳- مفاتيح الجنان، شیخ عباس قمی.
- ۴- بحار الأنوار، علامه محمدباقر مجلسی.
- ۵- الإحتجاج علی أهل اللجاج، شیخ طبرسی، مشهد، نشر مرتضی، چاپ اول، ۱۴۰۳ ه.ق.
- ۶- إرشاد القلوب إلی الصواب، شیخ حسن دیلمی، قم، نشر شریف رضی، چاپ اول، ۱۴۱۲ ه.ق.
- ۷- تحف العقول عن آل الرسول صلی الله علیه و آله، ابن شعبه حرانی، قم، جامعه‌ی مدرسین، چاپ دوم ۱۴۰۴ ه.ق.
- ۸- تفسیر فرات الکوفی، ابوالقاسم فرات بن ابراهیم، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۰ ه.ق.
- ۹- تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی، قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه‌ی مدرسین حوزه‌ی علمیه، چاپ پنجم، ۱۳۷۴ ه.ش.

- ۱۰- الغیبة للنعمانی، محمد بن ابراهیم نعمانی، تهران، نشر صدوق، چاپ اول، ۱۳۹۷.ق.
- ۱۱- الفضائل، شاذان بن جبرئیل قمی، قم، انتشارات رضی، ۱۳۶۳.ش.
- ۱۲- فطرت، شهید مطهری.
- ۱۳- الکافی، محمد بن یعقوب کلینی، تهران، دار الکتب الإسلامیه، چاپ دوم، ۱۳۶۲.ش.
- ۱۴- معرفت امام عصر علیه السلام، سید محمد بنی هاشمی، نشر نیک معارف، چاپ دوم، ۱۳۷۹.ش.
- ۱۵- مهج الدعوات و منهج العبادات، سید بن طاوس، قم، نشر دار الذخائر، چاپ اول، ۱۴۱۱.ق.
- ۱۶- وسائل الشیعة، محدث عاملی، قم، نشر آل البیت علیهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹.ق.
- ۱۷- نرم افزارهای مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نورسافت): گنجینهی روایات، جامع التفاسیر، جامع الأحادیث و دانش نامه‌ی علوی.
- ۱۸- نرم افزار معجم روایات، مرکز معجم فقهی، حوزه‌ی علمیه‌ی قم.